با من به:

شهر نو

بیائید

هدایت‌الله حکیم الهی

تقدیم بدیوانگان ایران

جلد اول

بیشتر قسمتهای این کتاب تا کنون
سه مرتبه چاپ شده است

با من به :

دارالمجانین

بیائید

هدایت الله حکیم الهی

خواننده عزیز ! تقاضادارم پس از خواندن این کتاب برای دریافتن حقایق قدم رنجه کرده و باتوجه‌خاص سری بدارالمجانین تهران و یاسایر تیمارستانهای ایران بزنید و ملاحظه کنید چگونه یکعده بدبخت‌ومظلوم زنده بگور شده ودرحال جان کندن میباشند وبزرگترین نمونه ننگ بشریت را ارائه میدهند ونیز در اطراف کسانیکه بتهمت دیوانگی در این سالهای اخیر گرفتارشده اند تحقیقات لازم را بنمائید وبحمایت این عده مستحق و بدبخت برخیزید .

من بشخص شما خواننده اطمینان میدهم که حقایق جانگداز ترو موهن تر ازآنچه در این کتاب بآنها هم اشاره شده‌است در تیمارستانهای ایران وجوددارد وشرافت‌خود را در این باره گرو گان‌می گذارد. هنوزهم در تیمارستانها اشخاص بدون پرونده!!! فراوانند که درحال جان‌دادن‌میباشند وچشم بحس نوع‌دوستی شماوشرافت شما دوخته‌اند اشخاصی‌دراین بیغوله ها هستند که در گرسنگی‌بسر میبرند وباثروت‌وارث آنان‌عده‌دیگر مشغول عیش ونوش‌هستند . هرنوع کمك و مساعدتی که نسبت باین عده شود بهترین‌ارجها وپاداش هارادربردارد هیچ‌لزومی ندارد شما بمجامع‌وسازمان هائی بخاطرآنان کمك کنید فقطاگر خواستید مساعدت نمائید شخصابدفتر اینجانب مراجعه وافراد سازمان ملی خدمات اجتماعی‌درخدمت شماحرکت کرده وباحضور خودشما هدیه شمارا بمصرف‌واقعی‌خواهند رسانید . اینك این‌شما واین تیمارستان شما و آنهم دولت‌شماوآنهم‌مجامع‌خیریه شما

قبل از آنکه باتفاق خواننده محترم وارد دارالمجانین شویم علت دیوانه شدن سه نفر راکه کاملا بزندگانی آنان وارد شده‌ام ذکر کرده تا معلوم شود که دارالمجانین یعنی چه و دیوانه چگونه دیوانه میشود و چرا باین بیماری گرفتار میگردند زیرا نحوه زندگانی آنان خود علل را در بر دارد.

(۱) «طلسم گربه بند»

... محمد را هنگامیکه بنظام وظیفه آورده بودند دیده بودم، یك جوان رشید و سرباز قوی‌البنیه بود نظر بسوابق آشنائی گاهگاهی برای دیدن او و دیگران میرفتم تا اینکه خدمتش تمام شد و بطرف ده رهسپار گردید دیگر او را ندیدم تا امروز که دوازده سال از آن میگذرد ... محمدمرا بهیچوجه نشناخت‌وحتی چندکلمه زننده هم بمن تحویل داد! مادرش را دیدم و زندگی دوازده ساله او را جویا شدم. معلوم شد تاطالب راکه در خط اهواز کار میکند نبینم بجنون محمد پی نخواهم برد. ولی آنهم فوق‌العاده مشگل بود وازحرفهای زنانه نیز چیزی استنباط نمیشد - ناچار درتفحص و تجسس طالب برآمدم و پس‌از دوازده روز او را دریکی‌از دهات بربرور پیدا کردم و علت جنون محمد را باتحقیقات کامل از مادرش و طالب و اهل ده و کارگرانیکه با او کار میکردند بدینگونه یاد داشت مینمایم ... محمد پس‌از انجام نظام وظیفه بده برمیگردد چون درمدت‌نظام هستی او که عبارت ازچندبز و گوسفند وغیره بوده است‌تلف میشودناگزیر نمیتواند بزندگانی رعیتی ادامه دهد و باطالب فوق‌الذکر زن خود را به مادرش سپرده و بطرف اهواز برای کار کردن درخط آهن میروند ازآن ده غیراز طالب عده دیگری نیز با آنها همراه بودند ولیکن این دونفربا همدیگر همخرج و هم منزل میشوند. طالب اظهار میکرد ما شبها ۵ نفر بودیم که دریك چادر میخوابیدیم و عصرها پس‌از فراغت ازکار سماور و

چای تهیه کرده و دور یکدیگر نشسته صحبت میکردیم و قصه میگفتیم -نی
میزدیم - آواز میخواندیم تا موقع خواب - یك شب یکی از رفقا پیشنهاد
کرد بچه‌هاامشب باید هر کس آنچه در زندگیش ازهمه عجیبتر اتفاق‌افتاده
است ، بگوید ... هر کس قصه اش عجیبتر میشد باو یکتومان و چند عدد
سیب داده میشد ... این قصه های عجیب گفته شد تا رسید بمحمد ... محمد
گفت‌من‌پس‌از‌آنکه زن گرفتم‌هرچه اولاد گیرم میآمد درست بسن‌یکسالگی
که میرسیدند میمردند این یك موضوع بغرنجی برای من شد از این جهت
هنگامیکه طفلم نزدیك بیکسالش شد با زنم قرار گذاشتیم که بالای سراو
کشیك بکشیم ببینیم‌چطور میشود که‌بچه‌های‌مابدون‌مقدمه‌درعرض یکساعت
فوت مینمایند . نزدیکهای نصف شب بود من‌نشسته‌بودم وداشتم‌بچه‌را می
پائیدم دیدم گربه سفیدی که داشتیم جلو در ایستاده و با سر دارد اشاره
میکند بطرف گهواره بچه درچند ثانیه‌بعد دیدم باتفاق یك گربه بزرك‌سیاه
بطرف گهواره بچه حرکت کردند . وسط راه گربه سفید خودمان ایستاد
و گربه سیاه درشت آمد نزدیك گهواره !من آهسته خاك‌اندازی‌را که در
جلو دستم بود برداشته دیدم گربه سرش را آورد بالای سربچه و چندمرتبه
با زبانش پیشانی بچهٔ را لیسید !! من خواستم "با خاك‌انداز بزنم بسر گربه
ولی ترسیدم که ببچه صدمه برسد . ازاینجهت برای اینکه بچه‌را بیدارنکند
چند مرتبه صدا زدم « پیشت ! پیشت ! » وچون دیدم بصدای من ترتیب اثر
نمیدهد برخاستم تا آنرا دور کنم ... بمجرد برخاستن من گربه نیزبانهایت
تانی بدون اینکه از من یا از خاك انداز بترسد باتفاق گربه سفید از در
خارج شد !! ...

آمدم روپوش بچه را که گربه برای لیسیدن پیشانیش عقب زده بود
باز روی صورتش بکشم دیدم طفلك مثل یك تیکه یخ سرد شده و
مرده است !! ،

من فهمیدم که بچه‌های دیگرم را نیز همین گربه سیاه می لیسیده و
میکشته است ... سخن محمد که باینجا رسید وحادثه عجیب ومشاهده‌شگفت
زندگیش که باینجا کشید ناگهان دیدیم یك گربه سیاهی از طرف راست
او سر درآورده و باصدای کلفت‌شروع بمؤمو کرد ... که رنك از صورت

محمد پرید و فریادش بلند شده بیهوش بزمین افتاد ...

هردسته بچادر خود رفته و منهم محمد را که پس از مالیدن اعضاء وبحال آوردن او میتوانست حرف بزند برداشته و در رختخوابش زیر چادر خوابانیدم .... محمد درعالم خواب پیوسته هذیان میگفت و مثل اینکه با عدهٔ در جنك و ستیز است و با فریاد های خود مرا پیوسته بیدار میکرد ... من از این حادثه بخود آمدم که یعنی چه اولا محمد را که من خوب میشناسم او تازه زن گرفته و اصولا زنش حامله نشده تا بچه بزاید و بمیرد ! و باضافه محمد اهل گهواره داشتن نیست و از همه عجیبتر این دروغی را که برای مشغولیات رفقا ساخت چگونه شد که آن گربه سیاه آنجا پیدا شد ؟! و چرا حال محمد از دیدن آن بهم خورد ؟!! این مسائل نیز تا صبح مرا با خود مشغول داشت ... صبح شدولی محمد مثل کوره آهنگری درتب میسوخت صبح برخاسته ویکنفر بچه را مامور حفاظت او کرده وسر کار رفتم عصر برگشتم دیدم حالش خراب است و زیاد هذیان میگوید و بکلی از خوردن غذا خودداری میکند آنچه علت را از او میپرسم غیر از اذیت و آزار از گربه ازچیزدیگری نمی نالد فقط خواهشش این بود که ما گربه را از بین ببریم چون من بدروغ بودن سراپای صحبتهای او واقف بودم واز آمدن و رفتن دکتر خط آهن هم نتیجه نگرفتیم ناچار بیك فکری افتادم و آن این بود که صبح برخاسته رفتم نزد یکی ازآخوند های دهی که نزدیك بود باو جریانرا گفتم که رفیق ما برای خوش آیند رفقا اصولا یك چنین جریانی را جعل کرد و آن با پیدا شدن یك گربه در آنموقع مصادف شد و چون فعلا از گربه می نالد ما او را خدمت شما میآوریم و شما از راه طلسم ودعا جریان زندگی او را بگوئیدویك دعا بدهید واین هم پول حق الزحمه شما وجلو او دیگر تقاضای پول!! نکنید چون من میدانم که اصولا جریان حادثه او دروغ بوده است راهی جز این ندارد ....

صبح روز دیگر باتفاق محمد و یکی دو نفر ازفعله های همشهری برای دیدن آن آخوند رفتم ومن تا توانستم ازنفوذکلمه ومعجزات و کرامات این آخوند برای محمد نقل کردم وانصافاً آخوند هم خوب بازی کرد، زیرا وقتی خدمت او رسیدیم اولا تاریخچه زندگانی محمدرا همان

طور که من گفته بودم ازاول تاآخر گفت و محمد مات ومبهوت شد که این آخوند چگونه پدر و مادر اورا میشناسد واین اندازه باسرار زندگی او آشنا میباشد ! و گفت شما فعلا از یك گربه سیاه درعذاب هستید وچون امروز دوشنبه است باید روز جمعه ساعت ٦ بعدازظهر اینجابیائید من طلسم گربه بندرا ببازوی شما میبندم وهیچ نگرانی نداشته باشید .

هنگامیکه محمد خواست پول بآخوند برای نوشتن دعا ودادن این اطلاعات بدهد آخوند گفت من اهل پول نیستم واین کرامات را من برای پول نمیکنم من اگر پول بخواهم اگر بسنك امر کنم برایم طلا میشود .. عصر جمعه باصدها امید ما محمد را بمنزل آخوند آوردیم واو بامراسم عجیب وغریبی اول چشم محمدرا بست و بعد یك ورقه دعای آب طلائی که بقول خودش گفت روی پوست مار نوشته است ببازوی او بست ویك بطری راپراز آب کرده ویك لوله کاغذ که توی آن دعا نوشته بوددر آن انداخته ودرش را باچوب پنبه ودعاوموم محکم بسته بود جلو آورده وچشم محمدراباز کرد و گفت تو اکنون طلسم گربه بند را در بازو داری واین هم روح گربه است که دراین شیشه میباشد وباید همانجا که گربه پیدا شد شیشه رابشکنید دست را محکم روی طلسم گربه بند بگذارید واین طلسم آنی هم نباید از تو دور شود والا باز همان گربه خواهد آمد .

محمد اظهار کرد که پس از اینکه دستمال از چشمش باز شده بهتر شده ست . آخوند گفت اشتباه میکنی تو بکلی خوب وتندرست هستی و زود از اینجا بروید و شیشه را بشکنید . ما باتفاق محمد بیرون آمدیم در همان محل کذا شیشه را شکستیم ومحمد نفس راحتی کشید وچند فحش به روح گربه فرستاد ... دوسال تمام این دعا بدست محمد بسته بود و مانند اشخاص عادیٔ دیگر مشغول کار بود تا اینکه باز یکشب چون یك خرسی را شکار کرده بودند وپهلوی چادر ما آوردند میبایست باز ذکری ازعجائب دیدنیها وشنیدنیا پیش آید قبل ازتوجه محمد من متوجه بازویش شدم دیدم دعایش ببازویش نیست یقین حاصل کردم که دوهفته قبل که چوبهای زیر خط آهن را حمل میکردیم ازبازویش افتاده ومفقود شده است . من برای اینکه باز این صحبتها عطف توجه محمد را نکند بازوی راستش را گرفته

واو را کشان کشان بطرف چادر بردم و گفتم باز میخواهی دروغ بسازی ومارا بدرد سر بیندازی .

محمد گفت نه بابامطمئن باش این دعاکارخودش را میکند وهنگامی که اشاره ببازویش که دردست من بود کرد مثل اینکه ظنین شد که مبادا دعایش گم شده باشد ، ازاینرو بشدت دست مراعقب زدوفریاد برآورد دعا! دعا !! دعا !!! و بحال اغماء افتاد و کف ازدهانش بیرون میریخت ، من باز پس ازاینکه بحال آمد . مبلغی پول بآخوند داده وجریان راگفتم . پس از اینکه اورا نزد آخوند بردیم گفت احمق مگر من نگفتم تو دعا را ازخود دور نکن ... تو هنگامیکه الوار وتخته ها را حمل میکردی بازوبند پاره شده ودعا پیش من آمد بگیر وبرو ! وباز دعائی در چرم پیچیده و محکم ببازوی او بست و گفت هروقت چرمش کهنه شد فوراً عوضش کن که پاره نشود

بمحض بسته شدن دعا ببازوی محمد باز محمد مشغول صحبت و کار شد این جریانها برای خودمنهم اسباب تعجب شد ونمیدانستم علت آن را چه بدانم پنجسال دیگر ازاین مقدمه گذشت خط آهن اهواز هم کارش تمام شد من ومحمد هم بده آمدیم واوصاحب یك بچه هم شد وهیچگونه علامت جنون یا دیوانگی در او مشاهده نمیشد ، آن آخوندهم مرد کم کم موضوع کربه هم ازنظر ما ودعا هم فراموش شد ولیکن من گاهگاهیکه صحبت میشدبه اهالی ده وآشنایان موضوع دعارا میگفتم و بمادرش نیز اطلاع دادم ولی هیچکس باور نمیکرد که من راست میگویم منهم دلیلی نداشتم که در این راه پافشاری کنم .

تا یکسال قبل محمد مقداری که بار الاغ کرده و برای فروش میبرد در بین راه مجبور میشود که از رودخانه عبور کند و چون رودخانه آبش زیاد بود یکی از الاغهای اورا میغلطاند و محمد برای نجات الاغها وکاه به تقلا میافتد ودراین طفره که برای بیرون آوردن الاغ وبار کاه از رودخانه مینماید بازوبند دعایش خیس خورده وپاره شده ومیافتد وآب آن را میبرد مخارج زن بچه ومادر واشتغال بکار ومرور زمان دیگر بمحمد مجال نمی دهد که راجع بدعا فکر کند شش ماه از گم شدن دعامیگذرد ومحمد از آن

بیخبر بوده است تااینکه شب عید که محمد میخواهد قبای عید خودرا بپوشد مادر احمقش میگوید : محمد راستی تو پارسال یك بازوبند داشتی اورا چه کردی ؟ آن را زیر پیراهن بپوش که پیراهن را خراب نکند محمد متوجه بازوی خود شده و هر چه فکر میکند عقلش بجائی نمیرسید صبح روز عید محمد دچار تب‌شدید شد ومنهم آنچه حقه زدم که او را بتوانم معالجه کنم نتوانستم واکنون ماههاست که دیوانه شده وزن و مادر وبچه از او بریده‌اند .

بیخود حرف میزند ، هذیان میگوید ، فحش میدهد ، واگر یکهفته هم باو غذا ندهند اظهار گرسنگی نمیکند . هیچکس را هم نمیشناسد .از همه هم‌میترسد .

پس ازشنیدن این جریان ازدهان طالب و تصدیق آن از طرف تمام آشنایان وهمکاران او تصمیم گرفتم برخیال وافکار او مسلط شوم ولی‌آنچه تقلا کردم وخود را بزحمت‌انداختم نتوانستم ، زیرا او نمیتوانست فکرخود را درموضوع واحد تمرکز دهد و گاهگاهی خنده‌های خیلی دامنه داری تحویل داده و بفاصله کمی فکرش بنقطهٔ دیگر توجه یافته و موضوع نوی برای او پیش میآمد .

چون نمیتوانستم زیاد آنجا بمانم بطالب گفتم اگر بتواند یك بسته بازوبند مانندی بشکل بازوبند سابق درست کرده و ببازویش ببندید شاید سبب عطف توجه او شود . ولیکن چیزیکه عجیب و غریب است راه دیوانه شدن او وروش معالجه‌است که ....

(۲) امام زمان !!

یك پیغمبر دردارالمجانین ۰۰۰!! خوابی که‌منجر بادعای مهدویت شد ۰ !!
بیچاره پیغمبر ها نیز وسیله و آلت بوده انداول آنان را میکشتندودیوانه میخواندندو بعددیگران را هم میکشتند که چرا بآنان ایمان نیاوردند ۰
قاطر های اجتماع را رم ندهید تا هم‌در این‌دنیا وهم آندنیا سعادتمند باشید ۰!!

هنگامی که میخواستم از دارالمجانین بیرون بیایم یکی از مریض‌ها یا‌باصطلاح دیگران یکی از دیوانگان جلوآمده ودر حالیکه لبهای‌خود بهم میزد دستش‌را بطرف آسمان بلند کرد وپس از چند ثانیه خیره نگاه کردن بمن دستش را پائین آورده گفت : **برو متبرك شدی !!** ۰وفورا رد شد ۰۰۰۰

پرسیدم چه گفت و چه منظوری داشت پرستار گفت این شخص سید مهدی‌است وخیلی آرام‌است.دراین‌جا سه‌نفر هستند که مدعی هستند مهدی موعود میباشند ویکی‌از آن‌ها همین سیدمهدی است .!!

من باآثار کسانیکه تاکنون دردنیا ادعای مهدویت کرده‌اند کاملا آشنائی دارم وهمه‌را مطالعه کرده ام ولی اکنون یکنفر مدعی مهدویت را در گوشه دارالمجانین تهران مینگرم که گویا مراهم متبرك کرده‌است ازاینرو برای اینکه از سنخ افکار این مهدی نیز مطلع گردم در جرگه دیوانگان واردشده واورا بگوشه کشیده گفتم آسیدمهدی اجازه میدهید این سیگار را برای شما آتش‌بزنم ؟ باسراشاره کرده وقبل‌از آتش زدن سیگاررا ازدستم گرفت

پرسیدم آسیدمهدی ازعالم‌بالا چه خبرداری؟
گفت : عالم لاهوت یا ناسوت ؟ گفتم : عالم آلهی و دستگاه

بزرگ پروردگار !
خندهٔ کرده پرسید از کجا دانستی من امام موعود هستم لابد مثل



خودم خواب دیدی که امام ظهور کرده است ! گفتم خواب ندیدم ولی
شنیدم که شما ادعای مهدویت میکنید خواستم قضایائیکه برما مجهول‌است
وعقل‌ما بکنه آن نمی‌رسد از شما جویا شوم. زیرا مارا بادستگاه الوهیت
هیچگونه راهی نیست .

آسید مهدی سرصحبت را گرفت و گفت و گفت و گفت..



... سیدمهدی در دوسال قبل‌از ورود بدارالمجانین شبی در خواب
می بیند عده بسیاری از پیغمبران دربیابانی نشسته ومشغول مباحثه هستند و
هریك مزایای امت خودرا شرح میدهد. سیدمهدی در خلال مباحثه آن ها
باین نکته پی میبرد که هیچ پیغمبری نیامد که یك نفر جانشین دیگری
را وعده ندهد .

سیدمهدی میگفت من فهمیدم که اصولا اینیکنوع نان قرض دادنی
است که پیغمبران بیکدیگر میدهند تاآن که می‌رسد بپیغمبر آخرالزمان
که آسیدمهدی امت‌او بوده‌است این پیغمبر میگوید

در حقیقت من بر عکس شما آقایان پیغمبران بوده وهیچ جانشینی

برای خود انتخاب نکردم و بکسی هم وعده نکردم که بعد ها خواهد آمد ولی برای اینکه از شما دراین مباحثه عقب نمانم اکنون این بنده ضعیف خودرا که اسمش سید مهدی ومکتب دار است امر میدهم که برود جهان را پراز عدل‌وداد کند .

بمجرد اینکه این حرف از دهان پیغمبر آخرالزمان بیرون می آید ناگهان یك خورشید که باندازه هزارهزار برابر این خورشید بوده است طلوع میکندوازوسط آسمان بطرف زمین سرازیرمیشودومیآیدومیآیدومیآید تاآنکه برفرق آسید مهدی جامیگیردوتمام پیغمبرها درپرتو نورجمال آسید مهدی یااشعه خورشیدی که باآن عظمت برفرق اوبوده‌است محو میشوند بغیر از پیغمبر آخرالزمان که بسیدمهدی میگوید توهمان کسی هستی که بایدبروی واز طرف من جهان‌را پراز عدل‌وداد کنی .

سیدمهدی برای امتثال امر نگاهی بافروتنی به پیغمبر کذا نموده و چون میخواهد سرتعظیم فروآورد ناگهان خورشید باصدای موحشی بزمین میافتد ویکصدو بیست وچهارهزار صدا ازآن بیرون میآید .

خوب در آن دقیق میشود می بیند تمام پیغمبران درآن نمودار شده و گزارش محنت بار و مشقاتی را که در راه مردم حق ناشناس دنیا متحمل شده‌اند شرح میدهند وهمه گله مینمایند که این مردم درهردوره که‌یکنفر ازما خواست آنهارا هدایت کنند متفقا اورا دیوانه! مصروع! وباهزار عیب دیگر معرفی کردند ودرآخر سر هم یاخود یااولادان آنها مجبور شدند پس از آنکه ما را کشتند! دار زدند! تیکه‌تیکه کردند! سوزانیدند مرید و مطیع وپیرو ما شوند! ودر این راه باندازه تعصب بخرج میدادند که اغلب همان‌عناصری که مارا بنام جنون وتوهین می سوزانیدند پس از سوزانیدن ما پیروما شده وبجان عناصر دیگری که نسبت بما هیچگونه زحمتی وآزاری نرسانیده بودند میافتادند وآنها را میکشتند وتیکه‌تیکه میکردند وآتش میزدندکه چرا پیرو وامت ما نمیشوند !!

درحالیکه این‌مناظر رقت‌بار را آسید مهدی در کره عظیم خورشید

کذا تماشا میکرده است ناگهان صدای ترکیدن این کره عظیم باچنان شدتی منتشر میشود که سید بیچاره را ازخواب بیدار میسازد.

آسید مهدی آن شب را دیگر نمیتواند بخوابد وپیوسته‌درپیرامون تعبیر این‌خواب فکر میکند.

صبح نیز جرئت نمیکند که خوابش را یکجا بکسی بگوید ولی آن را تیکه‌تیکه کرده‌وتعبیرجزءجزئش‌را از پیران ده می‌پرسدواز همه جواب های بهشتی وعاقبت بخیری میشنود. اتفاقا از همین ایام که فکرش متوجه این خواب بوده است کتابی بدستش میرسد که شرح حال کسانی را که ادعای مهدویت کرده‌اند نوشته بوده است.

می بیند ادعای هیچیك مستند باسناد ومدرکی نبوده است وحال‌آنکه آسید مهدی بقول خودش خود از دولب مبارك پیغمبر اکرم مامور هدایت افراد میشود آن‌هم باچه شکوه وجلالی!

کم کم باین خیال میافتد که اگر امر پیغمبر آخرالزمان‌را ابلاغ نکند مسلماً گناه بزرگی را مرتکب شده است واز طرفی خودش نیز از دیدن گزارش سایر پیغمبران میفهمد که انسان باید استقامت بخرج دهد و ازفحش وناسزای مردم هراسی نداشته باشد و اگراو را مانند دیگران دیوانه هم بخوانند ولی آخرالامر موفقیت با او خواهد بود و بمصداق و ما علی الرسول الاالبلاغ تصمیم می گیرد که مهدویت خود را ابلاغ نماید ...

☆ ☆ ☆

چیزی نگذشت که آسید مهدی مؤدب وسربزیر وعاقل در محافل بنام دیوانه نامبرده میشد...

روزی از پشت دری میشنود که دونفر راجع باو گفتگو مینمایند و میگویند بیچاره آدم خوبی بودولی معلوم نیست‌چرایکمرتبه‌بسرش زده است.

دیگری میپرسد چطور !؟

جواب میشنود که امروز یخه مراگرفته که فلانی آیا معتقد هستی که بشر همیشه محتاج بهدایت است وبرخداوند فرض است که مخلوق خود را هدایت نماید وهر زمانی طبق همان عصر پیغمبرانی مأمور هدایت‌میشوند

من گفتم آری معتقدم پرسید آیا معتقدهستی که برای ما نیز باید یکنفرپیدا شود من باژهم گفتم البته وما همه شیعیان بهشت آشیان منتظر ظهورمهدی آل محمد عجل‌الله فرجه هستیم که امیدواریم هرچه ژودترظهور فرمایند و عالم را بعدل وداد بیارایند وکافرین را ازدم تیغ بیدریغ بگذرانند.

پس ازاینکه من این جملات را گفتم بیچاره سید فلك زده گفت فلانی بسی جزو کلام‌الله وبعلی ولی‌الله من همان مهدی موعود هستم و میخواهم دنیارا پر از عدل وداد کنم! حضرت پیغمبرمرا مأمور فرمودند که رسالت خودرا ابلاغ کنم...

من اول تصور میکردم او شوخی میکندوآنچه خواستم اورامنصرف کنم نشد!

رفیقش خندهٔ کرده گفت ترا بخدا همین‌طور گفت؟

جواب داده شد و ازاینهم محکمتر...

آسید مهدی طاقت نیاورده وبرآن دو نفر وارد میشود و میگوید آری من تنها و اولین پیغمبری نیستم که بنام دیوانه معروف شده‌ام بلکه خود بچشم خود دیدم که‌همه پیغمبران‌راهمان نسلی که آنانرا دیوانه خطاب میکردند و آتششان میزدند سرانجام چهٔ خودشان و چه فرزندانشان در راهشان جان فدا میکردند و کسانی که تبعیت نمینمودند میکشتند و می سوزانیدند! اکنون شما نیز چه بخواهید و چه نخواهید چه مرا دیوانه بخوانید و چه نخوانید آخرالامر محکوم هستید که باوامر من گوش دهید و مرا پیغمبر خود بدانید زیرا من مامورم که جهان را پراز عدل و داد کنم.

آسید مهدی دیگر نه فقط دیوانه بودبلکه منفورمردم مذهبی هم‌واقع میشد زیرا از او معجزه میخواستند ومیگفتند عموم پیغمبران معجزه‌داشتند یکی ماه را بدونیم میکرد و درآستین خود جایش میداد.

دیگری چون درگورستانی وارد می شد و اراده اش تعلق میگرفت که مرده ها زنده شوند همه زنده میشدند و سومی چون بعصایش امر میداد اژدهائی میشد ودمار از روزگار دشمنان درمیآورد.

بیچاره سید مهدی آنچه میگفت پیغمبر مرا مامور کرده است که

جهان را پراز عدل و داد کنم و سنت خدا و رسول را تازه گردانم کسی به حرفش گوش نمیداد!!

یأس وعدم موفقیت و مورد سخریه‌واقع شدن سبب شد که آسیدمهدی را بالاخره از لحاظ اعصاب فلج کرده و بدارالمجانین بکشاند ۰چیزی که هست آسید مهدی دراینجا نیز از امر تبلیغ خودداری ندارد ۰

آسید مهدی‌درپاسخ سؤالی که از دستگاه پروردگارو عاقبت‌بندگان خدا درآن دنیا کردم گفت در عالم لاهوت و ناسوت و بالاخره آنچه بنام « آن دنیا » معروف است این است که اگر خوب باشید وآرام باشیدوقاطر های‌کسی را رم ندهید بسیار خوب است ۰

پرسیدم قاطرم رم دادن یعنی چه ؟ گفت مگر داستان ملانصر الدین را نمیدانی گفتم نه۰۰

گفت یکروز ملانصرالدین مثل تو خواست ازاحوال مردگان‌وجریان و عذاب و عقاب آن دنیا باخبر گردد از اینرو شبانه بیل وکلنك برداشته‌و بربالای قبرکسیکه درهمان روز دفن شده بود رفت و آن مرده رادرگوشه گذاشته خود کفن او را پوشید و در گور خوابید و مقداری خاك روی‌خود ریخت تا نکیر ومنکر که میگویند شب اول قبر بسراغ اشخاص میآید او را بجای مرده اصلی پنداشته و سئوالات را از او بنمایند و ملاجریان آن دنیا را دریابد ۰

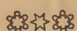
پس‌از اینکه چندین دقیقه درزیر خاك چشم بهم فشرد و خود رابمرك زد و انتظار کشید دیدخبری نشد ولی ناگهان صدای نزدیك شدن‌یك‌قافله بگوشش خورد که پیوسته باو نزدیك میشوند

از آنجائیکه این گور درمسیر قافله بود قاطر هائی که جلو میآمدند و پراکنده بودند از جوار قبر گذشتند ملا از ترس آنکه مبادا نعش آن مرده پامال شود و یا قضایا علنی گردد بخیال افتاد که فورا برخیزد و جسد را در گور بیاندازد و خود تا رد شدن قافله مخفی گردد ۰

ولی بمجرد اینکه دراجرای تصمیم خود برخاست وباآن ریخت کفن پوشیده بطرف جسد حرکت کرد نور مهتاب او را مشخص ساخت و قاطر ها از هیکل عجیب او رم کرده وبارهای شکستنی وغیر شکستنی خود رابر

زمین انداخته وراه بیابان را درپیش گرفتند !!!

مردانیکه با قافله حرکت میکردند و این جریان را مشاهده کردند بتعقیب این موجود سفید پوش پرداختند واو را از گور بیرون کشیده وآنقدر زدند که بیهوش گردید و بتصور آنکه مرده است همانجا او را انداخته و راه خود درپیش گرفتند .



... پس از چند ساعت که بهوش میآید واز شکستن سرو دست وپا وگزارش گذشته مسبوق میشود فورا مرده را درمحل خود جا داده ولنگان لنگان وارد منزل میشود وچون زنش گزارش آن دنیا را میپرسد درجواب او را مطمئن می سازد که اگر قاطر ها را رم ندهند در آن دنیا هیچ خبری نیست .

اکنون درپاسخ شما میگویم نه تنها درعالم لاهوت وناسوت ودستگاه الوهیت خبری نیست بلکه دراین دنیا واین ممالك واین کشورهم هیچ خبری نیست مشروط برآنکه قاطرهای چموش اجتماع را رم ندهید !!!!

بشما چه که فلانی می دزد !! بشما چه که فلان قاضی بالباس روحانیت حق را ناحق و تدلیس میکند ومذهب را دست آویز و وسیله دزدی قرار می دهد. بشماچه که انجمن خیره فلان شاهزاده مثل طبل بلند و آوا ومیان تهی است !!

بشما چه که فلان وزیر - وکیل - مدیر کل باهدیه دادن زن و دختر و خواهر خود باین و آن باین مشاغل رسیده اند ! اگر این قاطرهای اجتماع یا این سیاسیون و وجیه الملهها وروحانیون نماها ازکلمات شما از رفتار شما از اقدامات شما رم نکنند نان شما در روغن است تا چه رسد بآنکه از شما رضایت هم داشته باشند ...!!! برو امیدوارم متبرك شده باشی ...

وانقدرعقل پیدا کرده باشی که بمعقولات دخالت نکرده ودزدان و چپاولگران وگمراهان را بحال خود واگذاری خدا عاقبت را بخیر کند .



۳ـ شمسی خانم چرا دیوانه شد

بمجرد اینکه چشمم بچشم یك خانم سی ساله چادر نمازی در دارالمجانین تصادف کرد بی لختیار رعشه سراپایم را گرفت و برای آنکه نشان ندهم تحت تأثیر چشمان نافذ او قرار گرفته‌ام دیگر نزدیك او نشدم و هیچگونه جلب توجه دیگرانرا هم نکردم.

هرچه فکر کردم این خانم را کجا دیده ام فکرم بجائی نرسید همینقدر دانستم که نامش شمسی است. نگاههای او نگاه استمداد بود. نگاه آرزو مندی وحسرت بود بالاخره نگاههائی بود که برای مرتبه دوم باز مرا به تیمارستان کشانید. دراین مرتبه چند جمله خیلی کوتاه میان من وشمسی رد وبدل شد نمیدانم چند مرتبه دیگر بااو تصادف کردم ولی همینقدر یادآور میشوم که با بستگان او نیز طرح آشنائی ریختم و اکنون جریان زندگانی اورا برای عبرت سایرین وتوجه پدر ـ شوهر ـ پسر ودخترش انتشار میدهم.

این خانم بااینکه ازخانواده محترم ومتمولی است ولی دراین ماههای

اخیر وضع پریشانی در دارالمجانین بخود گرفته وحتی پدر ودخترش نیز بدیدن او نمیروند واگر خدای ناخواسته بهمین روش ادامه دهند ناگزیر خواهیم بود که بتمام معنی ازاین چهار نفرمعرفی نمایم.

درتیمارستان فعلی ما وسیله معالجه جسمی هم وجود ندارد تا چه رسد بمعالجه روحی . من یقین دارم اگر چندی دیگر این خانم حساس و ناکام در دارالمجانین بماند یکی از دیوانگان خطرناك آنجا بشمارخواهد آمد . اینك بشنوید .

شمسی دخترك فوق‌العاده زیبا وحساس وبا ذوقی بود تا سن ۱۵ سالگی درخانه پدرش بود واگرچه‌ازنعمت وجود مادر بی نصیب میشودولی زن پدر اونیز نسبت باو ازابراز محبت دریغ نمیکرده است . مادرفصول بعد رابطه میان عشق وجنون ویا جنون وعشق راکه همه حتی تو خوانندە نیز کم‌وبیش‌درآن‌وارد بوده‌اید شرح‌خواهیم‌داددراینجاهمینقدربایدگفت که شمسی درسنین اولیه خود با جوانی طرح دوستی وآشنائی ریخته و آتش عشق دردل اوشعله‌ورمیشود .

شمسی کسی نبود که بقول خودش عشق ومحبت را بثروت بفروشد و مانند دختران امروزنیزآنقدر بی‌ذوق نبود که برای داشتن پارك‌واتومبیل خود را تسلیم هرآدم قراضه وشکم گنده بنماید .

تنها آرزویش این بود که با آقای‌ك زندگانی آرامی تشکیل‌دهند ولی پدرش ازآن تیپ اشخاصی است که پول را حلال‌مشگلات ومعبودیکتا مینامد ازاینرو در برابر خواستگاران بسیار که باالطبع زیبائی ودل‌آرائی شمسی ایجاب مینمود یکنفر ملیونررا برگزیدودست رد بر سینه همه زد تا چه رسد بجوان فقیری مانند (ك) تحاشی وتمرد او بجائی نرسید وشایدهم تقدیم جواهرات فراوان وسی هزارتومان مهریه پیشکی بپدر و تظاهرات ثروت هم شمسی را منحرف کرد وبرای چند دقیقه یا چند ساعت چشم‌عقلش منحرف شد ونتوانست درمقابل غریزه زنانه واینهمه زینت ها و زیور ها خودداری کندوخواه ناخواه‌از«ك»گرفته‌تا سایرین که نسبتاً متمول بودند فراموش شدند وانگشترچندین هزارتومانی وگلوبند جواهرنشان و سایر زیورهای گرانبها پیکر اورا آراسته کرد.

از سوء تصادف این شوهر ملیونرکاملا ازلحاظ اجتماعی نقطه مقابل

شمسی بوده است شمسی خداوندذوق واحساسات بود وبقول یکی ازرفقایش سراپا روح بود لیکن شوهر خشك وفاقد روح اجتماعی بود و حتی قبل از آنکه‌شمسی را بگیرد زن دیگری را دوسال نگاهداشت وسرانجام بخانه پدرش روانه کرد ولی پدرشمسی چون پول دوست بود دختر را در برابر نقدیه فراوان تسلیم اونمود .

امیدوارهستم این پدر واین شوهر از اینکه من تااندازه ناچیزی معایب آنان راگفته‌ام ولی نامشان راکتمان کرده‌ام بخاطر آنکه دیگران بسرنوشت شمسی گرفتار نیایند بدیده اغماض بنگرند وبفکراینزن بدبخت و یا این‌شهید حرص خود افتند .

شمسی درخانه شوهرمتوجه میشود که نظریه‌اش راجع باینکه ثروت ایجاد خوشبختی نمینماید کاملا صحیح است واگرچه شوهر اورا کاملاآزاد میگذارد ولی همین آزادی نیزبزیان اوتمام میشود .

یك حرف که شخصی دریك شب‌نشینی باو میزند پیوسته در گوشش طنین‌اندازمیشده است « راستی شمسی خانم شما بااین زیبائی وبااین‌روح بزرك چگونه بایك چنین شوهری بسرمیبری !؟»

شمسی‌خانم یك پسر ویك دختر هم بوجود میآورد چند تلاقی غیر منتظره نیزبا « ك » بمیان میآید ولی ك باکمال ناکامی ترك‌وطن‌میکندودر تهران خدمتگذار اداره میشود .

شمسی پیوسته دردنبال گمشده خود میگردد . شوهر هم نمیتواند با روح اوساز گارباشد . همدل‌وهمزبانی نیزنمی یابد تا آنکه‌جوانی درآنحدود ماموریت میگیرد وبا شمسی آشنا میشود ولی این آشنائی بهیچوجه ازجاده عفاف خارج نشده و برای مدتی بهترین همدم ومعالج روح او بوده است وهمزبانی براق اوپیدامیشود . چندین بار تصمیم‌میگیرد که از شوهرطلاق گرفته وبطهران آیدولی محیط و قیود خانوادگی بهاو اجازه نمیدهد که بااین زندگی پراز ابهت خارج ولی جانگداز داخل خاتمه دهد .

تنها دلخوشی اوهمین جوانی بوده است که درشهر و کوی اومتوطن میشود ولیکن این‌جوان نیز که طرف‌احترام اهالی بود ناگهان فوت‌مینماید و دومین ضربه روحی براو وارد میشود. در همین ایام باو خبر میدهند که‌ك نیز جوانمرك شده است و چندین ماه نیز در میان تصدیق و تکذیب

این خبر دروغ بوده است .

ولی او تصور میکند ك بعلت همان غم و اندوهی که خودش م
بوده است از بین میرود و این فکر نیز بیشتر احساسات او را جریحه
میکند وخود را مسئول مرك اومیداند . شوهر نیز که متوجه تالمات‌درو
زن میشود هیچگونه مساعدت‌حالی نمیتواند نسبت باو انجام دهد وهرکا
نیز که انجام میشد چون تضاد روحی با زنش داشت اثر معکوس میبخ
فقط خوشوقت بود از اینکه شمسی مانند کبوتر بال شکسته شده و دیگ
آنشادابی را ندارد که بپرواز آید . منزوی و خاموش است . درافکارع
و تالمات درونی غوطه میخورد ولی تعجب میکرد که بچه علت غروبه
جمعه با لباس مشکی برای یکساعتی از منزل خارج میشود . چندین
دریافتن این‌محل‌میکوشد تااینکه متوجه میشود که بطرف گورستان‌رهس
بوده است .

کم کم از متصدی گورستان تحقیقات مینمایند معلوم میشود خان
محترم هرهفته بر بالای قبر آن جوان آمده و پس‌از مقداری گریه وزار
و خواندن ادعیه و آمرزش برای روح او باز میگردد . فهمیده میشود
درایمدت‌شمسی خانم بکجا میرفته است . دیگر شمسی بیش‌از این نمیتو
طاقت بیاورد .

پدرش در ۱۵ سالگی او را دربرابر پول بمردی تسلیم کرد که
هم محاسنی داشت ولی طرف علاقه شمسی نبود و شمسی هم تسلیم بامر
شد و کاری انجام داد که آقای ك که درطفولیت همدیگررا دوست‌میداشت
بخاطر او خودکشی کرد از اینرو ولو برای تنبیه خودش هم که باشد
شوهر تقاضای طلاق کرد . شوهر نیز با مساعدتهای بسیاری اورا طلاق‌دا
وبطهران میآورند و دور از دوطفلش در یك اطاق کثیف درجنوب شه
جا میدهند . البته برای شمسی که در ناز ونعمت بزرك شده بوده است
طرز زندگی در کثافت وعسرت یك ضربه دیگری برروحیه او ویا تکمی
اختلال مشاعر او بشمارمیآید .

تا آنکه روزی بحسب اتفاق با آقای ك که او را مرده پیداشته بو
برخورد میکند ولیکن برودت و یا جنون ویا اقدام متقابل اینجوان د
نحوه صحبت و مذاکرات نیش‌دار خود بعوض آنکه او را تسلی دهد بیش
منفجر مینماید وحتی برای آنکه طرف بیشتر منفعل ومتالم گردد میگو
زندگی و مذاکره با یك زن دیوانه غیرممکن است !!

لقت دیوانه نیز مانند همان جمله که چگونه میشود با چنین شوهری
گی کرد در گوش دیگرش طنین انداز میشود و تار و پود وجودش را
میریزد . از همه جا رانده و درهمه‌جا مایوس . او در ایامیکـه تصور
ده بود ك جوانمرك شده است بخاطر او چه اشکها ریخته بود و چـه
خوریها کرده بوده است .

از این تاریخ ببعد دیگر بنیان وجود وسلامتی او مورد تهدیدقرار
گیرد و شکستهای روحی سازمان وجود اورا متزلزل میکند ـ عصبانی
شود طغیان میکند ـ نفرین مینماید ـ گاهی پر حرف و زمانی سکوت
تیار میکند . — این مریض که میباید راجع بگذشته او اسرار و گفتنی
ی بیشتری بگویم ولی بعللی از آن معذورم اکنون در دارالمجانین بسر
برد . تا این هنگام که شما خواننده با جریان او آشنا شدید قابل علاج
ده است و هرآدم عاقل و روان شناسی که جریان زندگانی داخلی اورا
دانسته است میتوانسته‌است اورا بدون بستری کردن و بدون زدن آمپول
ی شرك‌آور و بدون سوق او در دارالمجانین معالجه نماید و حتی خود
نگارنده چندنفر راکه جریانی نظیر این خانم داشته اند فقط با انصراف
کر و ایجاد محیط تازه و برآوردن حاجت اولیه بصحت عودت داده‌ام .

— من یقین دارم پزشکان تیمارستان نیز از جریان این خانم بی‌
طلاع بوده و اگر هم مطلع میشده‌اند درتیمارستان محل آرامش روحی
معالجه روحی وجود ندارد که بمداوا بپردازند . اکنون جریان باینجـا
کشیده شده است که شمسی خانم یك بر هزار مرضش نسبت باولین روزی
که بدارالمجانین آمده‌است بدتر شده‌است و کم کم دارد بمراحل‌خطرناك
و شاید تا چندماه دیگر بروشنی چشم پدر متمول و دختر تازه عروس و
پسر آمریکا رفته اش در دارالمجانین پائین جزو مریضهای زنده بگور و
وحشت‌آور آنجا بشمار آید .

چندی پیش از او پرسیدم شمسی خانم آیا دخترت هیچ بملاقات تو
میآید . یکنوع تاثر عجیبی دراو پیدا شده و باکمال تاسف جواب منفی‌داد
ین مسئول این فاجعه را پدر او میدانم که‌او نیز بتمام معنی اورا فراموش
کرده است دراین مملکت خراب نیز هیچکس و هیچ مرجعی نیست که از
مجانین حمایت نماید و عاطفه انسانیت نیز باندازه ضعیف شده است که
پدر نمیخواهد لا اقل مهریه او را که بخاطر آن این فرزند را قربـانی
کرده است یکصدمش را نیز صرف بهبود او نماید ولی نه دردارالمجانین

که اصولا هرآدم عاقلی اگر ۲٤ ساعت درآن تبعید نمایند قهرادیوانه میشود . این است شفقت پدر و اولادانی که مدعی عقل هستند !! واین است جریان شمسی که میگوید پدر من مسئول بدبختی من است .

باری این نحوه دیوانگی سه‌نفر از بیماران میباشد که برای معالجه درمحلی بنام دارالمجانین یا تیمارستان آورده میشوند اکنون برای آنکه بدانیم دارالمجانین چگونه جائی است وبا این بیماران چگونه معامله‌میشود باید بامن بدارالمجانین بیائید .



نمای داخلی تیمارستان

دیوانه ها چه میگویند

ای والاحضرت من دیوانه نیستم ۰۰۰
برای آنکه از اموالم استفاده کنند مرا به
جرم جنون دراینجا انداخته‌اند ۰۰۰!

والاحضرتا بمن رحم کنید دستور دهید
مرا معاینه کنند هر جور میخواهند امتحان
نمایند مرا برای استفاده خود متهم بجنون
کرده‌اند مرا از این بیغوله نجات بخشید۰۰

۰۰۰ ای والاحضرت بما نه نان میدهند
و نه آب ! نه لباس داریم و نه خوراك
اکنون که مارا دراینجاانداخته‌اند پس دستور
بفرمائید نسبت بنظافت وخوراك وپوشاك ما
مراعات نمایند و شهرداری از بودجه ما
ندزددو کچ راباماست مخلوط ننمایدو بجای
پنیر بما ندهند ۰۰۰

ازگفتار سه نفر بیمار !! دارالمجانین
هنگام بازدید والاحضرت شمس ازدارالمجانین

در تاریخ پنجشنبه ۲۴ اردیبهشت که
نگارنده تحت تعقیب حکومت نظامی قوام بودم
والاحضرت شمس پهلوی برای بازدید بیمارستان
تهران سرزده وارد آن میشوند و والاحضرت آن
افتضاحات را مشاهده می کنند و باچشمی اشك
آلود اطرافیان را مخاطب ساخته و میگویند
«من درچند سال پیش که اینجا آمدم وضعیت
خوب بود نسبت ببهداشت و غذا و خواب
توجه میشد چرا اکنون باین بدبختان رسیدگی
نمینمائید !؟ این چه وضع رقت آوری است
که این بیچارگان دارند !!

باری این است قضاوت والاحضرت
شمس پهلوی در باره دارالمجانین تهران
و مملکتی کـه ازحمایت مستقیم شهرداری
واژگون شده و بهداری ننگین و دولت
بدنام تر ازهردو بهره‌مندمیشود ۰

چه خوب بود یك روزهیئت حاکمه ما بقصد بازدید این دیوانگان
قدم رنجه می کردند و برای مشاهده اوضاع و احوال آنها سری بمسکن
آنان میزدند.تا آن هنگام همین افرادبدبختی که‌باتهام دیوانگی دراین بیغوله
مقید شده‌اند دست بدامن عقل زده و زنجیر ها از دست و گردن باز کرده
واین عده دیوانه واقعی را جانشین خود مینمودند و ملت ایران از شر
یك مشت دیوانه حقیقی که سالها است بنام فلان‌السلطنه وفلان‌الملك وفلان‌-
الدوله خون مردم را میخورند آسوده میشدند ...

این آرزوئی بود که یکی از بیماران دارالمجانین را پیوسته بخود
مشغول میداشت و اجابت آنرا از خدا طلب مینمود ۰۰۰ این دیوانه‌که
اکنون در دارالمجانین بسرمیبرد آرزوئی جز این ندارد که یکروز ورق
برگشته‌و دیوانگان فراری که‌برمسند ریاست‌وحکمفرمائی نشسته‌اندجانشین

او گردند او حق دارد او معتقد است که تاکسی مجنون واقعی نباشد درایران بزمامداری نمیرسد •

او معتقد است که خطرناکترین دیوانگان باید رئیس‌الوزراء وقوی ترین افراد حاکمه باشد •

او دکترهای پرستارخود را هم دیوانه تصور مینماید و میگوید شما ها همه و همه بغیر از کسانیکه اکنون بنام جنون در دارالمجانین هستند دیوانه اید ...

البته این سخنان را شما خوانندگان زاده جنون او میشمارید ولی اکنون که میخواهید بامن بدارالمجانین بیائید باسرار بیشتری پی خواهید برد که جنون متصدیان دربرابر آن خیلی کم اهمیت است.

... بهتر این است که از دریچه چشم این دیوانه مدتی جهان رانگاه کنیم وو ارد تیمارستان تهران گردیم بازهم از همان راهی که بشهرنورفتیم از همان راه حرکت میکنیم اتومبیل شماره ۱ رسیدن بلشگر یکم پس از آن دارالمجانین و پس‌از آن شهرنو ... این سه محل دریك امتداد وتقریبا دریك محوطه واقع شده اند.

برای اینکه شما دیوانه معرفی شوید وتمام مزایا از شما سلب شود باندازه‌ای درایران تسهیل شده‌است که ازگرفتن یك ورقه عدم سوء سابقه وبا یك سواد مصدق شناسنامه آسان تر است! فقط و فقط باید یکنفر پزشك شریف!! بنویسد که شما دیوانه‌اید!

اگر هم پزشك مشهور و تحصیل کرده نبود چندان اشکالی نداردو واگر یکی از پرستاران! وشاگرد دکترها هم تصدیق کنند که شما دیوانه هستید کافی است و باکمال آسودگی می توانید در دارالمجانین بستری شوید و تمام مزایای عقلی و زحمات و تحصیلات شما با همین تصدیق آقای پرستار از شما سلب میگردد •

تعجب نکنیداینجا کشورایران است همان‌گونه که بیکنفر دزد وحمال و رذل حکم انتصاب وزارت و ریاست میدهند و او فورا وزیر و رئیس میشودشماهم با همین تصدیق شاگرد پزشك ازحلیه عقل ودانش عاری‌میشوید وباید چشمتان کور شود دیوانه باشید مگر برای ترقی آن دزد وحمال و بیسواد بریاست مدارجی و مدارکی جز یك حکم انتصاب و خواست فلان وبهمان وجودداشت! برای سقوط شما نیز بدرجات جنون هیچگونه‌مدارکی

لازم ندارد : فقط باید اراده افرادی تعلق بگیرد وقلم یك شاگرد پزشك خوش انصاف بحرکت آید و شمارا بدارالمجانین سرنگون سازد .

درکشور ایران و با این هیئت حاکمه تعجب در غیر از این بودن است .



حکیم الهی، دیوانگی یکی ازمجانین را از مادراو در دارالمجانین یادداشت مینماید . میگوید اگر فرزند مرا از اداره دخانیات به جرم صحت عمل اخراج نمیکردند و زندگانی ما ازهم متلاشی نمیشد او دیوانه نمیگشت علت دیوانگی او فقر گرسنگی بیچارگی است !!

میگویند در زمان شاه سابق هنگامی که صحبت از کشیدن راه آهن سرتاسری ایران میشود یك مادر مرده بدبختی در حضور شاه و داور و تیمور تاش و یکعده از همین بله قربان گویان فعلی که همه مصدر کارند

شروع بذکر دلائلی مینماید که کشیدن راه آهن بصرفه ایران نیست و اگر درتمام دنیا راه آهن سبب ترقی و تسهیل امر حمل و نقل میشود در ایران موجب نکبت و بدبختی میگردد . وسزاوار نیست باگران کردن قند و چای ملت بدبخت پول فراهم کرد وخط آهن کشید که استفاده‌اش را اگر استفاده باشد طبقات متمول ببرند که بجای قند و چای کنیاك و ویسکی ارزان نوش جان مینمایند و یك خطر بزرك متوجه مملکت گردد .

زیرا اگر روس بخواهد باانگلیس بجنگند فورا ایران راکه خط - آهن دارد و میتواند قشون خود را بسواحل جنوب و معادن نفت انگلیس برساند اشغال خواهد کرد ودولت انگلیس هم برای سر کوبی روسیه بهمین عمل برای اشغال ایران مبادرت خواهدنمود **و همینقدر بدانید که خط آهن درایران بعکس تمام دنیا مضر است .**

پس از گفتن این حقایق یا این عقاید اطرافیان کمی بیکدیگر نگاه کرده وچون شاه سر کیف بوده یکی‌از آنان آهسته بشاه بشوخی یا جدی میگویداین‌سخنان فلانی بوی‌جنون میدهدشاه‌نیز درخنده فرو شده میگوید عمو جون این حرفهای پرت و پلا چیست ! تو مغزت معیوب شده و باید در دارالمجانین معالجه شوی ... !

دیگر تمام شد **وهیچگونه احتیاجی نیز بتصدیق شاگردپزشك پیدا نشد** ... و این آقا در دارالمجانین چند سالی را بسر برده و از آنجا یکسر بگورستان رهسپار گردید.

پس ملاحظه میکنید که بدارالمجانین انداختن یا رفتن خیلی آسانتر از این است که شما تصور میکنید . البته گـاهی نیز ممکن است در غیبت آقای پزشك و یا شاگرد پزشك چون دربسیاری از شهرستان ها ودهستان های ایران پزشك وجود ندارد وبرای تثبیت بیشتری درامر جنون‌دادستان یا نمایندگان دادستانی تصدیق کنند که فلانی مجنون است ! ویاآنکه‌حاکم وقت طبق‌مقتضیات تشخیص‌جنون‌دهد .ویاچند نفرشهادت‌دهند کافی‌خواهدبود

باری بهریك از صور سهل و ساده فوق که میخواهد باشد شما رامی توان مجنون نامید و درتیمارستان جای داد و اگر هم پول وثروتی داشته باشید و یا آنکسیکه نفعش درماندن شما در دارالمجانین بنام مجنون باشد اقتضا نماید ماهیانه نیز قبضی صادر مینمایند ویقین بدانید هراندازه‌پرداخت ماهیانه بیشتر باشد برای ابقاء شما در دارالمجانین کوشش بیشتری میشود

و اسامی فرنگی عجیب وغریبی روی جنون شما میگذارند .. ودیگر در آنجا کسی را با کسی کاری نباشد . اگر یکروز نیز اهل دلی را یافتید و بگوشه کشانیدید و بگوشش گفتید ای کسیکه هنوز تصدیق یکنفرشاگرد پزشك ترا از حلیه عقل عاری نساخته است منهم چون تو هستم یك خنده شفقت آمیز و پراز آه وَ همدردی و دلسوزی تحویل داده و میگوید اختیار دارید کی میگوید شمادیوانه هستید . مگر دارالمجانین جای دیوانه‌هاست! شما خیلی هم عاقل هستید واگر ملاحظه میکنید که شمارا آزاد نکرده‌اند که بیرون بروید وآزادانه بزندگانی خود ادامه دهید برای این است که در خارج از اینجا آشوب و انقلاب است ودیوانه‌ها بجان یکدیگرافتاده‌اند و چون شمارا جامعه بشری احتیاج دارد ازاینرو برای اینکه مبادا درخارج آسیبی بوجودتان وارد آیدشمارا دراینجا تحت این نام خواسته‌اند ازآسیب خارجی محفوظ نگاهدارند .. وسپس خندهٔ دیگری هم تحویل داده‌وهمان گونه که میخواهند یك کودك دو ساله را اغفال نمایند دستی هم بشانه شما زده و بفوری دور میشوند ... این جریان ورود به دارالمجانین مامیباشد سپس عکسی هم از شما تهیه میشود و مراسمی بعمل میآید ... اینك برای اینکه در دار المجانین بستری شویم مقدما ت امر را فراهم آورده و دست بدامن یکشاگرد پزشك زنید تا بمسافرت خود ادامه‌دهیم.



بچه‌چیز میاندیشند؟!جز ببد بختی خود ؟!

مقیاس عقل و جنون

چگونه بدارالمجانین میآیند

بهرحال چه بعلت پاپوش سازی و چه بعلل سیاسی . و غیره وچه واقعاً بعلت مرض وجنون باشد در همه احوال فعلاشما تسلیم محلی بنام دارالمجانین یا تیمارستان شده‌اید بهتر این است که طرز ورود را از زبان یکنفر شخص وارد و دانشمند که برای نجات از مرك بدارالمجانین آمده است بشنوید .
این شخص بعلت یك جریان ناموسی باآینکه بسیار مرد مطلع و دانشمندی بوده است مرتکب یك قتل میشود و چون میدانسته است که قاتل را اگر عملش را زاده جنون تشخیص دهند اعدام نمی کنند ازاین‌رو خودرا بجنون‌زده و تظاهر به جنون مینماید و نامه های بلند بالائی نوشته و در آنها متذکر میشود که از طرف خداوند باو الهام شده است که باید باخون این جامعه را شست وشو داد و مقدمات ظهور حضرت را فراهم آورد وضمنا یادآور میشود که طبق همین الهام‌همسرش‌را درفلانساعت بقتل رسانیده‌وفرزندانش را نیز هرشب جمعه یکی را قربانی خواهد ساخت ومصرا تقاضا کرده بود کسانیکه میخواهند درتهیه مقدمات ظهور امام شرکت جویند وقربانی اعطا کنند ایشان حاضر باعدام آنان بوده وپیوسته دراینراه آماده است!! این نامه ها و سایر وصیتنامه های دیگر بموقع اثر خودرا بخشیده ومامورین‌هنگامی براو وارد میشوند که میخواسته‌است پسر بزرك خود را در کنار مادرقربانی نماید • نقشه او عملی گردیده و مردی که همسرخیانتکار وجنایت پیشه خود را باین نحو میکشد راه دارالمجانین را می‌پیماید و باتفاق مامورین دولت تسلیم این محل میشود .

میگوید هنگامی که مرا وارد محیط دارالمجانین کردند اگرچه وضع آنجا فوق‌العاده زننده و بدتر از اعدام بود ولی چون مایل بودم پس از مرك یاقتل همسرم زنده بمانم و شاهد زندگانی عدهٔ باشم آن را ترجیح دادم . بمجرد آنکه مرا تحویل گرفتند دکترها و پرستارهائی که حضور داشتند خیره خیره در من نگریسته و هریك نامی برای جنون من انتخاب نمودند و برای آنکه مقدمتا ازخطر احتمالی مصون باشند دستبند محکمی

بمن زده و هرچه درجیب داشتم جداگانه تحویل و کتم راهم در آورده و مرا با پیراهن و زیر شلوار دریك سلول مملو از کثافت وعفونت انداختند. ناگهان متوجه شدم دیدم درگوشه این جهنم یك موجود دراز کشیده ویك موجود دیگر هم بنام انسان دارد باکثافت های خودش ور میرود و بمحض آنکه مرا دید انگشت خود را با آن آلودهٔ ساخته و جلو من آورد و آنرا بعنوان بهترین هدایا تقدیم کرد ! سرم را طوری عقب بردم که بدیوار خورده و از پشت بزمین درافتادم وسیل خون از سرم جاری شد .



این عکس درسال ۱۳۴۶ بوسیله دوست گرامی آقای سعیدفاطمی برداشته شده است : این‌است طرز لباسی که دولت شما وشهرداری شما و بالاخره تیمارستان شما بیکنفر متهم بجنون میدهد چه خوب بودکه شکم گرسنه آنها نیزمانند لباس نشان داده‌میشد

پرستار که میدانست هیچیك از دیوانه‌ها در روزهای اولی که وارد دارالمجانین میشوند واقعا دیوانه یا لااقل خطرناك نیستند و درطول مدت اقامت در دارالمجانین است که خطرناك میشوند بحال من رقت کرده و مرا برای پانسمان بمحل دفتر برگردانیدند.

دکترها مرا باندازهٔ خطرناك تشخیص داده بودند که حتی قبل‌ازثبت نامم محض‌الله با دستبند مقیدم ساخته بودند و حاضر نبودند در اینموقع هم آنرا باز نمایند ـ در دفتر دارالمجانین نه الکل بود و نه تنتور. هرشیشه که آوردند خالی بود.

ناچار از پولهای جیبم مبلغی برداشته ووسائل پانسمان سرم رافراهم آوردند. درهنگامیکه سرم را میبستند گفتم آقای دکتر تقاضا میکنم‌دستور بفرمائید مرا درسلولها نبرند و اگر محکوم برفتن در سلول هستم شما را بخدا یك سلول تنها بمن واگذار نمائید.

اما ناگهان متوجه شدم که من خیلی علاقانه حرف زدم والساعه پی خواهند برد که من دیوانه نیستم میخواستم یك عمل دیوانگی هم انجام‌دهم که ناگهان دکتر بهوس افتاد که زبان و پشت چشم و بعضی ازاعضاء دیگر مرا معاینه نماید و فرصت اجرای عمل بمن نداد و از طرفی ماندن در دارالمجانین را بعنوان دیوانه چندین برابر شدیدتر از اعدام تشخیص دادم و در برابراسامی‌عجیب‌وغریب فرنگی که روی امراض جنونی من‌میگذاشتند اعتراض‌کرده وگفتم اشتباه میفرمائید.

یکی ازمعین پزشگان انگشت هایش را با طرز مخصوصی جلوی من گرفت وپرسید اینها چندتا است ؟! گفتم این نوعی که شماگرفتید هم ممکن است گفت چهارتا وهم سه تا ۰ ناگهان بقهقهه فرو شده ودرخلال خنده از دکترها بگوشم رسید که جنون من از اثر سیفلیس میباشد وپس ازمعاینه بسیار بازمرا بسلول‌آوردند ولی نه درسلول اول‌آنهم نه بخاطرحرف من دکترمخصوص‌صادر باره‌ام‌تأکید کرد که من از بیماران سخت‌تحریکاتی‌هستم من درعمرم بامراض مقاربتی گرفتارنشده بودم و تصور میگردم پس از معاینه دکتر بصحت من پی‌خواهد برد وحساب اعدام یا زندان را میکردم ولی دکترها آنچه درمن دیده‌بودند مخصوصا بادقت یادداشت کرده تامرا میزان برای سایرمریض‌ها قراردهند! یعنی هرعلامتی که درمن بود اگردردیگری هم یافت شود بهمان مرضی گرفتاراست که من گرفتارمیباشم ۰

قرارشد تاچند روزمرا درسلول نگاه دارند تادوره تحریکاتی را طی نمایم دراین سلول سه نفرجا داشتند من‌هم نفر چهارمی شدم نه‌آنها با من حرف زدند ونه من باآنها .

بوی کثافت فضای‌آنجا را پر کرده است . حس میکنم که از شدت تعفن دماغم میسوزد وبسردرد شدیدی گرفتارشده‌ام . ناچار درگوشهٔ سلول چمباتمه زده وسرم را روی‌زانو تکیه داده‌ام دست هایم را به پشت کمرم دستبند زده‌اند و اعصاب آن خسته شده مثل اینکه گلوله بشانه‌ام خورده باشد دارم له میشوم ومیسوزم .

دراین‌حال متوجه سدم که زیر رانم چیزی میلولد ومرا گرم میکند . خود را جمع وجور کردم و درآن دقت کردم معلوم شد یکی از رفقای هم سلولی مشغول شاشیدن است و چون کف اطاق سمنت میباشد من که حائل جریان‌آن شده‌ام مقدار زیادی پیشاب را درزیر خود جمع آوری کرده‌ام بدون‌آنکه هیچگونه اعتراضی بکنم . آهسته وآرام جای خود را درتاریکی نیمه روشن سلول تغییردادم وتاصبح درجوارمدفوعات زننده این‌چند موجود بسر میبرم .

شبانه متجاوز ازچندین ملیون‌کک‌وساس‌وسایر حشرات ازلای‌ترکهای مرطوبی ومتعفن سمنتهای کف اطاق بیرون آمده وبجانم افتادندوعملی را انجام دادند که هیچ مالك دوزخی با دوزخیان عمل نمینماید .

ساعت ۸ صبح بود که یکنفر جارو بدست ویکنفر سطل بدست وارد سلول شده ومدفوعات‌رانیمه‌جارو کرده‌و باز در سلول رابستند ورفتند . در ظرفهای شکسته مقداری کثافت‌بنام غذا ریخته وتحویل ما دادند .
این نوع غذا را هیچ دهاتی فقیر و کثیفی بسگش نمیدهد .

من سه شب ودو روزاست که هیچ نخورده‌ام یکی ازین هم‌سلولی‌ها مبتلا بجذام است واگرچه بیحس درگوشه سلول افتاده است ولی میترسم ککها وساس هاحامل میکرب شوند. ازیکی ازآنها نیز ماهی شصت‌تومان ازفامیلش برای معالجه‌اش میگیرند ولی مانند سك هم باو غذا نمیدهند ازنفر سوم ماهیانه پنجاه تومان بعنوان معالجه اخذ میشود ، واقعا عجب مردم دیوانه داریم.

بهر حال با دنیا ومردم عجیبی آشنا شده‌ام . کسانیرامی بینم که‌برای اینکه معالجه شوند پول میدهند ودر یکچنین‌محلی درجوار یکنفر جذامی

مینشینند ودر کثافت خود غوطه میخورند .

هرچه با پرستارها ، جارو کشها باتملق وچاخان صحبت میکنم آنها بیشتر دال بردیوانگی وخطرناکی من مینمایند .



بسوی دیوانگان!.. حیران و سرگردان بما مینگریستند یکی از آنان گفت این یارو حکیم الهی است و آنهم دکتر عزرائیل خودمان است

دیشب مریضی که ماهیانه پنجاه تومان برای معالجه میداد تحریك شده وباکمال قساوت گلوی رفیق جذامی را گرفت واورا بعنوان مبارزه باشیطان خفه کرد و روز بعد اولیاء تیمارستان این امر را خیلی عادی تلقی کرده اورا بگورستان تحویل دادند .

اکنون نوبت من خواهد بود . بازوسیله پیش آمد وبا دکتر ها ملاقات کردم وآنها حتی نوع جنون من ومدت تقریبی معالجه مراهم معین کرده‌اند . بایك جان کندن عجیبی ازستون فقرات من آب گرفته و آنرا مورد مطالعه قرار دادند وبحساب خود حتی معین کردند کدام یك ازسلول های دماغ واعصاب من مریض میباشد . گفتم آقای دکتر والله من مریض نیستم ویا لااقل دیوانه خطرناك نمیباشم. بمن پرخاش کرده‌میگوید کی گفت

تو دیوانه‌ای تو ماشاءالله باین سلامت عقل اختیار دارید ،! بمن میگوید از یك تا ده را بشمارم، برایش تاصد میشمارم میگوید نمازت را بخوان ، برایش میخوانم میگوید مسافرتهائی را که کرده‌ای شرح بده ، تمام‌را برایش تشریح کردم میپرسد دیشب چه خورده‌ای میگویم چون غذا غیرماکول بود هیچ. میپرسد خانه‌ات درچه خیابانی است برایش میگویم ، میپرسد امروز چند شنبه است جواب دادم آقای دکتر دراین محل حساب روز و هفته نگاهداشتن غیر ممکن است اینجا افراد خودرا هم فراموش مینمایند تاچه‌رسد بروزهای هفته که نه روزنامه در دست دارند و نه تقویم دریك سلول تاریك ومتعفن و بادست بسته درمدفوعات غوطه خوردن کجاحساب هفته را شخص میتواند داشته باشد .

کم کم متوجه‌شدم‌دیدم که آقای‌دکتر بعضی از حرفهای مرا یادداشت می‌نمایند وچون من حرفم تمام شد و او در حال نوشتن بود آهسته سرم را نزدیك کردم به‌بینم آیاراجع بمن مینویسددیدم نوشته است :

(وایندسته دیوانگان گاهی قادرهستند که اعداد را حتی تاصدبشمارند وگذشتهٔ خود ومسافرت هائی را که کرده‌اند تمامی بخاطر آورند ولیکن از بیاد آوردن اینکه دیشب چه خورده‌اند عاجر میباشند (!!) میتوانندمثلا دقیقاً اظهار کنند که درچه روز وچه تاریخی وچه ساعتی درسن۱۶ سالگی بفلان شهررسیده‌اند ولی عاجزند ازاینکه درزندگانی فعلی خود بدانند در چه روز ازهفته بسرمیبرند .)

دیگرسکوت‌اختیار کردم چه‌دیدم باهر که‌حرف‌میزنم‌وهرمنطق‌قوی که بیان مینمایم همانرا هم‌یك دلیل برجنون‌من میشمارند !من اگرازلحاظ روحی اندکی ضعف بخودراه میدادم مسلم از دیوانگان خطرناك میشدم خود میدانستم که بچه علت دردارالمجانین آمده‌ام ازاینرو تاروز خروج بهر سازی که‌زدند رقصیدم .

اما آنکه چگونه بیرون آمدم خودداستانی دارد ومشاهدات عجیبی دارم . لیکن این نکته‌را یادآورمیشوم که دارالمجانین ایران یعنی گورستان مردگان متحرك یعنی محلی که ایجاد جنون مینماید یعنی جائیکه از شدت گرسنگی وتشنگی و گرما وسرما وسایرامراض هر که میخواهد انتحار نکبت‌انگیز بنماید باید درآن وارد شود .

این جریان ورود یکنفرشخص سالم بود که مانند چند نفر دیگر از رفقایش بعلل ویژه وفرار ازبدبختی هولناکتری بدارالمجانین میافتد .

منطقی ترین گفتار دیوانه قویترین دلیل بر جنون او بشمار می آید ؟!

یکی از قبایل افریقا دیوانگی را تسلط اجنه بر شخص میدانند و باحمله براجنه کار مریض را یکسره میکنند

زیاد دراطراف طرز ورود بدارالمجانین صحبت نباید کرد در کشوری مانند ایران که نه قانونی وجوددارد و نه اگر قانونی وجودداشته باشد مورد عمل قرارخواهد گرفت و نتیجه خوب از آن عاید خواهد شد هیچ چیزی شرط چیز دیگری نیست . بتعداد پاپوشها و بتعداد آنهائیکه بخواهند شخصی را مجنون معرفی نمایند واورا تحویل دارالمجانین دهند بهمان تعداد هم طرق قانونی و یا غیر قانونی برای ورود بدارالمجانین آماده میباشند .

شهادت چند نفر یا تشخیص حاکم ومتنفد شهر و یا اراده عناصری ودسته بندیهائی که همیشه درجامعه بشری علی العموم وجامعه ایران ما علی — الخصوص بوده است کافی است که شخصی را بتیمارستان بسپارند و دکتر ها نیز هزاران نام روی جنون او گذارده وحتی روی او عمل هم بنمایند ..

باری یکعده ازدیوانگان ایران باین طرز بدارالمجانین سپرده میشوند تا ازاموال و یا چیزهای دیگر آنان استفاده نمایند .

یکنفر زنرا دراصفهان بدارالمجانین سپرده بودند برای آنکه دخترش را تصاحب نمایند واینگونه اشخاص عاقل نیز که بدارالمجانین کشانیده میشوند ازشدت مصائب و ناملایمات بالطبع باختلال مشاعر گرفتار میشوند وبا آنکه عده بسیاری هستند که برای آنکه قیم آنان اموالشانرا حیف و میل کنند آنانرا دیوانه قلمداد ساخته ودردارالمجانین تبعید کرده اند وآن گاه اثبات عاقل بودن درآن محیط امکان ناپذیر خواهد بود .

شما خواننده بمحض آنکه شنیدید فلان شخص دیوانه است هنگامی که با او برخورد کردید تمام حرفهای حسابی او را هم با نظر تردید نگریسته ودال برجنون او مینمائید وحال آن که از صبح تا غروب با یك عده دیوانه هاي واقعی سروکار دارید ولی چون بعملیات آنان و بگفتار

آنان با نظر جنون نمینگرید آنانرا جزو عقلاء قوم و شاید هم از نوابغ بشمار آورید.

عمده این است که کسی زبان زد بجنون نشود والا منطقی ترین گفتار او قوی ترین دلیل برجنون او بشمار خواهد آمد.

بیاددارم دردوسال قبل که باپزشك دانشمند آقای دکتر میر سپاسی مدیر تیمارستان مصاحبه کردم ایشان اظهار کردند فاصله میان جنون ونبوغ وجود ندارد وچندین نفر ازنبغا را مثل زدند که عملیاتی انجام داده‌اند که هیچ دیوانه انجام نمیدهد.

من نمیدانم اکنون‌نیز آقای دکتر باین عقیده باقی‌هستند یا نه‌ولی‌اصل مسلم این است که‌بیشتر‌عملیات‌اشخاصی که درجهان بنام نابغه زبانزدشده‌اند و کسانیکه دیوانه ومطرود عده‌ای دیگر گشته ودردیوانه خانه ها حتی بغل وزنجیر هم‌مقیدند ازیك منبع سرچشمه گرفته ووجه اشتراك دارند فقط نحوه قضاوت جامعه روی عملیات آنان فرق مینماید واین‌قضاوتها نیزاغلب‌تحت تأثیر امید وبیم میباشد.

نگارنده درسال ۱۳۲۰ دانشجوی وظیفه دانشکده افسری بودم‌عصر جمعه بود که به طرف دانشکده میرفتم در کوچه پیرمردی را دیدم که برای فرار ازگرما بدون پوشیدن‌شلوار و زیرشلوار یك پیراهن بلند پوشیده بود بعللی من علت آنرا پرسیدم چون اوشخص بی‌قیدی بود واهمیت‌بنظر افراد نمیداد ویا آنکه اگرهم میداد راحتی خود را بر اینگونه نظریات ترجیح‌میدادمی گفتنداین‌شخص‌دیوانه است اختلال مشاعردارد و همین گونه نظریات وحرفهای اورا حتی نزدیکانش‌دال برجنون اومیکردند.

اتفاقاصبح‌آن‌عصر یعنی روزشنبه اولیاء دانشکده مارا مجبور کردند که دراستخر اقدسیه آب تنی نمائیم.

بعضی ازشاگردان لنك بستند وبعضی که‌نداشتند باژیرشلوار آب‌تنی کردند ولی یکنفر افسر که درانگلستان تحصیل کرده بود بدون آنکه ستر عورتی‌داشته باشد دراستخر پرید وبعد هم بیرون آمده وهیچ ابائی از نشان دادن آن محل خود نداشت. کمی پچ وپچ میان ما شاگردان افتاد ولی چون اورا شخصی تحصیل کرده وانگلستان دیده ومتنفذ میشناختیم‌آنرا هم یکی از محاسن او بشمار آوردیم!

گفته شد چقدر بی‌قید وآزاد تربیت شده‌است بخصوص‌آنکه خودش

میگفت من لنك نداشتم وحاضر هم نبودم زیرشلوارم‌تر شود وازهمه گذشته چه فرقی است میان ارائه این آلت ویا گوش وبینی ؟ همه هم بعلت آنکه در عالم تو هم برای او مزایائی قائل بودیم حرفش را تصدیق کردیم و جزو دیوانگانش نشمردیم آنگاه متوجه شدم که چگونه یك عمل را دریکنفرمی ستائیم ودر دیگری جنون بشمار میآوریم .

اغلب جنونها اعتباری هستند واغلب قضاوتها باعتبار محیط و افراد کرده میشود .

شما دراطوار وعملیات سلاطین وبزرگان دقیق شوید و اقدامهای دیکتاتور های جهان را مورد مطالعه قرار دهید ملاحظه خواهید کرد که هیچ دیوانه باندازه آنها ابراز واعمال جنون نکرده است ولی قضاوت قضاوت کنندگای درباره آنان باعتبار محیط وموفقیت آنان بوده است ،

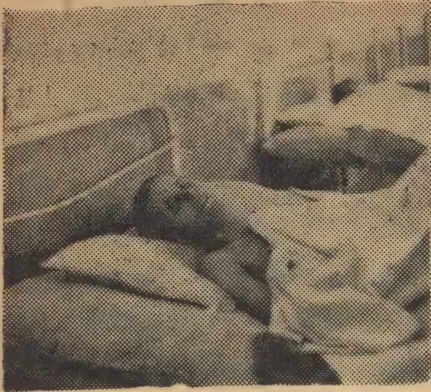
بهرحال یکعده ازمریضهای تیمارستان ما باین نحو بدارالمجانین آمده‌اند ودکترها نیز بهیچوجه درهیچ جای دنیا نمیتوانند درروزهای اول عدم جنون آنان را ثابت نمایند .

زیرا امروز آن عده نیز که واقعا دردنیا دیوانه‌هستند علت جنونشان معلوم نیست وفراموش نباید کرد که هر کسی بنوعی جنونی دارد حتی‌همان دکترهای معالج جنون . شما خواننده در رفتار وعملیات ادوار گذشته خود دقیق‌شویدملاحظه‌خواهید کرد که باعتبار شخصیت‌ومحیط امروز شما آن‌عملیات زادهٔ عقل سلیم نبوده است .

یکعده دیگر دیوانگانی هستند که میگویند بعلت امراض مزمن از قبیل سفلیس — ابتلاء بالکل وغیره دیوانه شده اندالبته این‌هم‌تصور نمیرود علت جنون گردد زیرا بسیاری اشخاص سفلیسی هستند که در کمال عقل‌بسر میبرند و بسیار دیوانگانی هستند که هیچگونه امراض‌مقاربتی‌نگرفته اند . اگر دیوانگی‌را مرض بدانیم باید ازعضو ونحوه ابتلاوچگونگی آن‌نیز آگهی داشته باشیم و حال آنکه ماهنوز نمیدانیم آیا سلسله اعصاب یامغز یا کبد یا قلب و بالاخره کجای عضو است که تحت تاثیر ومحل نشو ونمای جنون واقع میگردد .

سفلیس ممکن است درمغز و سلسله اعصاب مؤثر باشد ولی علت جنون بشمار نمیاید ویاتریاك، ممکن است ضعف اعصاب را موجب شود ولی دلیلی نیست که دیوانگی ازآن ناشی گردد .

هنوز تعریف جامع ومانعی ازجنون واین مرض ومولدآن نشده است وچون تاکنون نه درمطالعات خود ونه ازمصاحبه هائی که با متخصصین کرده‌ام چیزی از نحوهٔ ابتلاء وچگونگی آن دستگیرم نشد ناچارم که بگویم جنون عبارتست از یکنوع بیماری روحی ویابقول آقای دکتر کاوسی شکست روحی سبب جنون میگردد .



یکنفر مریض جذامی ومتمول در بستر خصوصی صورتش پر از چرك و زخم است

اگرهم مغز را محل ابتلای این بیماری بدانیم آنگاه روش معالجه پزشگان بیشتر بجنون شباهت دارد تا عملیات آن دیوانگان مثلاً در دارالمجانین تهران معالجات شوکی انجام میشود و آن چنان است که اعصاب مریض را با ادویه هائی ازقبیل کاردیازول وفرینارول وکامفر وازاین قبیل بحال انقباض و انبساط درمیاورند و حالت فوق‌العاده خطرناکی به بیمار دست میدهد وپس ازمدتی بیهوشی وریختن کف ازدهانش چون بحال آید تاچندساعت درنتیجه این (شوکها) آرام بسرمیبرد وبازچون دست باقداماتی زدکه بقول عقلا دیوانگی است بازهم این عمل را با او تکرارمینمایند و البته هرمریضی یامیمیرد یابمرورزمان خوب میشود وعجب این‌است که این خوب شدن را بپای این معالجات خطرناك میگذارند .

دریکی ازقبایل افریقا برای معالجه مریضها رسم چنین‌است که اصولا مرض را تسلط اجنه بر شخص میدانند از اینرو در روز های اولیه مرض به ورود و دعا و قربانی متوسل میشوند ولی چون خطرناك شد بر اجنه حمله میآورند وکار مریض را یکسره میکنند و حمله باین ترتیب‌اجرا میشود که تمام افراد قبیله با چوب و نیزه و دهل و ظرفهای مسی دیگر مسلح شده و در دل شب هنگامیکه مریض در خواب است با فریاد ونعره وزدن‌دهل‌و ظرفهای مسی به‌یکدیگر چنان وحشتی ایجاد میکنند که ازاین وحشت یا مریض قالب تهی میکند و یا چون مواجه با یك چنین بلائی می شود میگوید بهبودی یافتم و اجنه فرار کردند : معالجات شوکی نیز نسبت

بدیوانگان بی شباهت باینگونه معالجات وحشیان افریقا نمیباشد .

شما تصور میفرمائید معالجات وحشیان افریقا صدی صد مواجه بامرك میشود ؟ خیر درآنجا نیز مانند همین دیوانگان خودمان بعضی‌ها میمیرند و قلیلی هم جان بدر میبرند همان‌اندازه که‌وحشیان ازعلل‌مرض وطرزپیدایش آن و راه مبارزه با آن بی‌خبرند پزشکان امروز نیز نسبت بدیوانگی بی اطلاع هستند .

پس‌از آن که مدتی با دکترهای متعدد و متخصص داخلی و خارجی راجع باین طرز معالجه صحبت کردم و علت آن را استفسار کردم و جواب قانع کننده نشنیدم آخرالامر بحسب اتفاق با آقای دکتر قلی زاده که تحصیلاتش در روسیه بود و جزو نخستین پزشکان امراض روحی بوده‌است که درایران مشغول کار شده است و اکنون برای فرار از دست وزارت بهداری‌و همکارانش عازم‌خروج از ایران است‌ملاقاتی‌دست داد که "بعد نظر و آثار ایشان را مطالعه خواهید‌کرد ولیکن در پاسخ من اظهار کرد من خودم درتمام این مدت درایران رئیس تیمارستان بوده و درلنین گراد نیز رئیس یك تیمارستان بزرك روسی بودم و با اینکه جزو متخصصین بزرك این فن هستم ولی چندان باستعمال این دارو معتقد نیستم اما هنوز درحال آزمایش هستیم در ایران که وسیله معالجات روحی نیست لابد باید با همینگونه دارو های خطرناك معالجه شوند و علت استعمال‌این ادویه‌این بوده‌است که‌دکترهامشاهده کرده‌اند که دیوانگان پس‌از آن که بحسب اتفاق با یکدیگر جنك میکردند تا چند ساعت آرام مینشستند ۰ این مشاهده سبب شد که تامدتها برای آرام کردن و معالجه مجانین بآنها کتك میزدند و با زنجیر و کند سروکار یافتند چون از کتك زدن هم نتیجه خوب گرفتند یعنی دیدند پس‌از آن که دیوانه را باشلاق یا چوب می‌زنند تا چند ساعت بعد درسکوت و آرامی بسر میبرند .

بخیال افتادند که با داروهائی این کتك کاری را در داخل بدن انجام دهند ۰

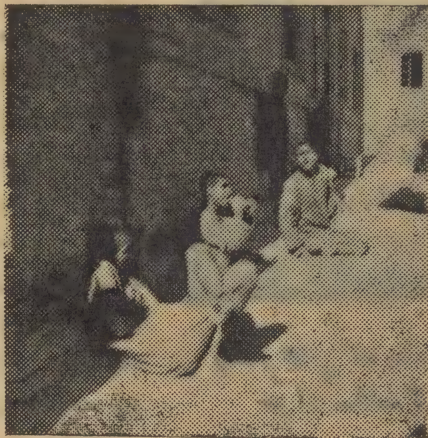
از اینرو تزریق داروهائی از قبیل فره نازول و کارد یازول و غیره پرداختند .

و اما اینکه چرا پس‌از این کتك کاری آرامش پیدا مینمایند باینعلت است که داعیان عقل نیز همین گونه میباشند .

اعصابی که در زیر چوب و شلاق و ترس و رعب تهدید شده است بناچار احتیاج مبرم بسکوت وآرامش دارد .

بهرحال‌منظور این‌است که دارالمجانین تهران قادر بهیچگونه‌معالجه موثری نیست نه از لحاظ عدم اطلاع متصدیان آن بلکه فقط از لحاظ آن که تیمارستان تهران هیچگونه‌وسیله معالجه و مداوائی چه از لحاظ روحی و چه جسمی ندارد و باز هم یادآور میشوم که گورستانی است برای یك‌عده زنده بگور.

اگر خیلی همت شود و ارفاق نمایند گاهگاهی یك فره‌نازول یا انسولین به بیمار تزریق مینمایند و بیشتر افراد را بجنون می کشانند تا از جنون نجات بخشد ومسلم این وضع خواهد بود تا روزی که یکنفر از این مجانین بسمت وزیر بهداری و یکی هم رئیس شهرداری تعیین شود و از از دزدیها کاسته ودست باصلاح زنند.



پس از سالهایك دانه شیرینی را
می بینند و آن می بلعد

اگر دستش را باز کنند کلاغ میشود ومیپرد ؟!

من میخواستم بکمك آلمانها بروم ولی روسها و انگلیسهای پدر سوخته ...؟

دارالمجانین در حقیقت باید یك استراحتگاه کامل باشد و لیکن چه درسلولهای آن وچه دراطاق‌وحتی درصحن‌حیاط آن جز عذاب وشکنجه جهنمی روحی چیزی وجود ندارد.

جریان ورودیکنفر را که از دست‌اعدام گریخته بود بیك‌سلول‌ملاحظه کردید اکنون مابقی جریان اورا هم بشنوید :



بیچارگانی که بنام جنون‌ازتمام مزایا ساقط‌گردیده اند

میگوید هنگامیکه دیدم بآن طرز مرا دیوانه میدانند خاموش شدم و خوب دراطوار خود دکتردقیق‌شدم دیدم خود او نیز عاری از جنون نمیباشد مثل اینکه معاشرت با دیوانگان دراطوار او مؤثرواقع شده بود البته‌این موضوع راباقیداحتیاط تلقی کردم وباز مرا دست بسته بهمان‌سلول انداختند

در این ایام در سلول ما ۵ نفر دست بسته افتاده شده اند بجای آن‌مریض‌جذامی که‌بوسیله یکی ازهم سلولها خفه‌شده بود یکنفر آدم گردن کلفت‌را آورده اند.

کم کم حس میکنم که بسته بودن دستهایم یکنوع حالت گرفتگی و عصبانیت عجیبی بمن دست داده استکه آنهم خیلی با دیوانگی فرق ندارد.

شما ممکن است این حالت را نسبت بخود امتحان نمائید فقط ۲۴ ساعت باطبیب خاطر دستور بدهید دستهایتان رااز‌پشت ببندند آنکاه‌ملاحظه

خواهید کرد که چگونه اعصاب تحریك شده وتنك حوصله میشوید .

درست مانند فنری شده‌ام که تاحد اعلای آن را خم کرده وباید بحال اول برگردم ولی این دست بستگی مانع بازگشت بحالت‌اولیه میباشد .یك نوع رعب ووحشت خطرناکی درخود احساس میکنم وهر آن انتظار دارم که این دیوانگان مقید وعصبانی بالگد وگاز کارم را بسازند ازاینرو تمام اوقات درگوشه سلول نشسته وبرفقای هم سلولی چنان وانمود میکنم که مریض هستم واهل سخن نیستم .

صحبتهای این دیوانگان در روزهای اول برایم‌تا اندازه‌ای خوشمزه بود ولیکن دراین‌روزها خسته کننده شده‌است . گاهی شبانه‌روز سه مرتبه و گاهی دومرتبه و گاهگاهی نیز فقط یکمرتبه یك ظرف کثیف وشکسته و متعفنی‌راکه حاوی مقداری مایع بدبو میباشد بنام غذا جلو ما میگذارند.

باید با دست بسته غذا خورد ، بعضیها نمیخورند ، بعضیها غذایشان میریزد وبر کثافتهای‌سلول افزوده میگردد .

هیچ چیز این دیوانگان ارادی نیست حتی‌آب خوردنشان . مثلا بعضیها پس ازآنکه دو روز درتشنگی بسر بردندوفریاد آب‌آب سردادند ممکن‌است پرستار دریك(ساله) شکسته مقداری‌آب بآنها بدهد و بعضیها نیز باید بدون اینکه تشنه باشند آب بخورند .

هر دیوانه که وارد میشود در روزهای اول وضع مزاجش بسیارخوب است ولی درنتیجه ماندن درتیمارستان روز بروز بدتر میشود تا اینکه یا بمیرد یا اینکه مورد ترحم کسان خود واقع شده و از تیمارستان خارج گردد .

این شخص که بجای آن جذامی آمده است درنتیجه ماندن درسلول بکلی تغییر حال داده وچون قوی است بسیار خطرناك بنظر میآید و آغاز فحاشی بدولت و برئیس تیمارستان را نهاد .

هنگامیکه پرستار که‌گویا نامش علی بودآمد که‌سلول را جارو کند باو گفت که زنجیرهارا ازدستش باز کند علی اول گفت اجازه ندارد آن شخص تقاضا کرد ، باز این انکار کرد ووعده داد که برای فردا این کار را عملی خواهد کرد .

دو روز ازاین جریان گذشت باز علی پیدا شد واین‌دیوانه اصرار را ازسر گرفت ،ولی علی گفت : **اگر دستش را باز کنند کلاغ میشود!و"می**

پرد ! وبعد گفت نگاه کن آن کلاغ چطور قار قار میکند اگر من دهنت را باز کنم مثل او شده و دیگر زبان ما را نمیفهمی. یکی دیگر از دیوانه ها گفت :

همقطار راست میگوید علی هرچه باشد عاقلتر از ماهاست - **مگر تو زبان کلاغ را نمی فهمی !؟**

دیوانه اول که حسن خراسانی نامیده میشد بدیوانه دوم که بنام مراد موسوم بود گفت مگر تو زبان کلاغها را میفهمی ؟

مراد گفت عجب آدم دیوانه هستی مگر تو مرا نمیشناسی جواب داده شد نه. مراد گفت :

من مراد جن گیرم واین کلاغی که می بینی بدیوار نشسته دختر شاه پریان ونامزد سابق من است حالا آمده‌است وشکایت میکند که پدرش او را ازخانه بیرون کرده که چرا باید زوجه آدمیزاد بشود.

علی که این صحبت ها خیلی بنظرش عادی بودکار خود را انجام داد ورفت .

حسن خراسانی باندازه ازاین صحبتها و کلاغ تعجب کرد که اصولا متوجه رفتن علی نشدوچند ثانیه‌خیره‌خیره بچشمهای مراد نگاه کرده پرسید اگر تو داماد جن ها هستی چرا کلاغ نشدی

مراد گفت من جانشین‌شاه پریانم چرا کلاغ بشوم !

حسن خراسانی گفت پس چرا این جا مثل ما دستهایت را بسته‌اند .
گفت برای اینکه اعلان جنك ندهم من میخواستم بکمك آلمان ها بروم ولی این انگلیسها وروس های‌پدر سوخته مرا باین روز انداختند توی این مغز من نگاه کن ببین پر از سیاست است بعد رو بحسن خراسانی نموده گفت :

همقطار ممکن است یك خواهشی ازتو بکنم حسن گفت اگر ازدست من بربیاید فورا انجام میدهم .

گفت یك کاغذ خیلی مودب از قول من بنویس که ای نامزد عزیز عزیزتر از جان و روان و همه چیزم اینهمه آزار چرا آخر عزیزم آن قولها کجا رفت وبالاخره بقیه‌اش را هم خودت بنویس و ازطرف من امضاء کن تا این کلاغ نرفته است بپایش ببند تا ببرد (!!) حسن باز خیره خیره نگاه کرده پرسید من بنویسم و من بروم بپای کلاغ ببندم مراد گفت بله بله

تو از طرف مراد جن گیر شاه پریان !! حسن خراسانی با آن هیکل قوی قهقهه فرو شده گفت:

به !؟ پدر سوخته ها ببین مرا با چه دیوانهٔ دریکجا انداخته‌اند. واقعا عجب دیوانه‌هائی دردنیا پیدا میشوند !؟؟..

سرهمین لغت دیوانه جنك در گرفت حسن عاقلتر و قوی هیکل‌تراست ولی مراد دیوانه‌تر و ریزتر میباشد. دستهای هردو از پشت با زنجیر بسته شده است. مراد یك غرش عجیبی سر داده و گفت توهین بمن؟ من و دیوانگی ؟! بمن گفتی دیوانه؟ بمراد جن گیر؟! و چند لگد محکم بشکم وپائین‌شکم حسن نواخت وباوضع خطرناکی باگاز بازوی‌قوی اورا مجروح کرده و باسرچند ضربت بقلب و سینه و پهلوی او زد ناگهان متوجه شدم که هردو مانندگاو خودرا برای شاخ زدن حاضر کرده‌اند مراد مانند پلنك خشمگینی عقب رفت و سرخود را چنان بسر حسن کوبید که پیشانی او ترك برداشت و با آن هیکل بزرك نقش زمین شد خون زیادی درسلول جریان یافته است مراد هم خیلی عادی مانند سایرین نشسته و نگاه میکند یکنفر مشغول گریه وزاری‌است یکی میخندد ومنهم ازترس مانند موش در گوشهٔ چمباتمه زده‌ام.

قریب پنجساعت ازاین جریان گذشت حسن خراسانی هم بهوش آمد و موضوع را فهمید ازینرو خودرا نیمه‌جان تاکنار دیوار سلول کشانید و به آن‌تکیه داد. نمیدانم علت چه بود که دونفرپرستار که یکی‌همان علی بود باتفاق یکی‌ازدکتر های دارالمجانین ازجلو سلول گذشته وسرشکاف‌خورده حسن را دیدند.

علی گفت این مریض تازه آمده‌است وتحریکاتی شده است. همیشه بمن اصرار میکرد که دستهایش را بازکنم وخوب شد که خدمت شما عرض نکردم والا اگر دستش باز میشد حالا هم خودش را وهم سایرین را همه را کشته بود. دکتر باو گفت وارد سلول شود وببیند سرش چطور شده است درجوابش گفته شد درحال تحریك سرش را بدیوار کوبیده است ودر تحقیقات‌هم معلوم شد که بامراد هم دعوا کرده است ازینرو دستور دادند فعلا پاهایش را نیز در زنجیر کنند و زنجیر های دستش‌را نیز محکمتر انتخاب نمایند زیرا قوی و خطرناك است و اگر باز هم تحریك شد وشرارت کرد او را درفلان‌سلول ببندندیعنی درغل وزنجیر ومیخکوبش کنند !!

دیگر هیچگونه دستوری برای پانسمان سر و بازوی او نداد ولابه فکر کرد که خودش بازوی خودش را کنده است !

از اینروز ببعد حسن خراسانی هم‌دست وهم پاهایش درزنجیر رفت ودیگر مانند خود من گوشه‌نشین شد وهمین گوشه گیری ما دو نفر را به یکدیگر نزدیك کرد .



يك‌نمونه از نگاهداری و معالجه متهمین بجنون در عصر حاضر درکشور شاهنشاهی هیچ معالجه از غل و زنجیر بهترنیست بیچگارگان فرقی که با مردگان دارند فقط حرکت چشم آنان است

من خود فهمیدم که این شخص دیوانهٔ واقعی نیست‌ویا اگرهم دیوانه باشد دیوانه خطرناك نمیباشد ازاینرو آرام آرام طرح‌صحبت ریختم .آهسته از او پرسیدم زخم سرش چطور است گفت ساس و شپش باندازه بمحل این زخم هجوم آورده وسایرحشرات زمینی که درسلول‌ملیونها ازآن‌وجود دارد باندازهٔ دور آن ور میروند که میترسد عنقریب مغز سرش را خورده و کم کم کاسه سرش جای شپشها و ساسهای سلول بشود . درنتیجه عدم‌تغذیه وپرستاری‌روز بروز روبضعف میرفت تا اینکه يك روز از اوجریان کارش،

را وعلت ورود بدارالمجانین‌را جویاشدم والبته ماهردو تشخیص داده بودیم که غیر ازدیگران هستیم معلوم‌شد این‌آقا یك پسر ویك دختر داردپسرش فوق‌العاده پست ودامادش خطرناك است برای اینکه داماد ازاموال اوهر چه زودتر استفاده نماید باتفاق پسر مشغول طرح نقشه میشوند.

پدرباوضع زننده وآبرو ریزی که پسر داشته است‌اورا از ارث‌محروم مینماید ولی برای اینکه دختر بدبخت نشود نسبت بشخص او نه شوهرش ازهیچگونه مساعدتی دریغ نمیکرده است. داماد باتفاق این پسر محروم‌از ارث ورانده ازخانه پدر مشغول کار میشوند و جریان بدادگستری کشانیده میشود وباخرج پول وزرنگی داماد ادله‌برجنون پدر ارائه میگردد که‌یکی ازآنها همین محرومیت پسر از ارث بوده است.

پدر بتصور آنکه دختر نیزدراین میانه همدست آنان شده است‌نسبت باو نیز غضبناك شده و اورا نیز از ارث خودمحروم کرده وتمام ثروتش‌را بیك پسر دهاتی چوپان هبه میکند.

جریان این عملیات واقدامات وعلت اقدام پدر براین کار مفصل است و حتی پسر برای مسموم کردن پدر دست بکار هم شده بوده است ولی همه این جریانها را دال برجنون او دانسته ومقامات قانونی ودادگستری وفلان و فلان ما اورا ازدخالت دراموالش محروم مینماید وآنچه میکوشد که‌احقاق حق نماید ونگذارد یك چنین لاشخورانی هستی او را بربایند میسر نمیشود تاآنکه تصمیم میگیرد که پسرش‌را که بیدنامی افتاده بوده است وا ین بلا بدستیاری وبا خرج پولهای مسروقه او بسر او آمده است بکشد بهمین تصمیم درخلال دعوا گلوله بسینه پسر میزند و اورا مرده تصور مینماید ولی معلوم میشود که گلوله کاری نبوده و پسر هم بهبودی یافته وادله جنون او باتکاء قانون دادگستری استحکام یافته‌او را بنام مجنون ازدخالت دراموال خلع ید مینمایند و در دارالمجانین تهران جایش میدهند!!



یك جوان ناكام از پشت میز دانشگاه پاریس
بدارالمجانین میافتد

حساب روز ها وهفته ها وماهها از دستم خارج شده است نمیدانم چند ماه یا چند سال است که در این محل زنده بگوران زنده بگور شده ام . اگر من میان ماه و سال اشتباه میکنم تصور نکنید دیوانه هستم . حقیقت این است که در اینجا روز هم با سال اشتباه میشود یکسال در خارج مساوی است با یکروز مانند من زندگی کردن در سلول دارالمجانین . همینقدر میدانم که با حسن خراسانی که نامی است که پرستار رفیق ما را بآن مینامند کاملا مأنوس شده‌ام ایشان با اینکه در بدو ورود خیلی چاق و قوی هیکل بود ولی این روز ها فوق العاده ضعیف شده است و عجیب اینکه دارد دیوانه هم میشود وحال آنکه هنگامیکه آمد معلوم بود دیوانه بآن مفهوم نبود . مدتها گریه میکرد و چون پرستار آنجا میآمد با دست و پای بسته آغاز گریه و التماس را میگذاشت و تنها تقاضایش این بود که یك نامه بدادستان بنویسد و در آن جریان رقت بار خود را شرح دهد . حسن جن گیرهم از هیچگونه دیوانگی و آزاری فرو گذار نمیکرد . در این مدت حتی یکنفر آدم خارجی برای بازدید این محل نیامده‌است تا از او تقاضا کنیم بداد حسن برسد . فکر وخیال حسن را بکلی از پادر آورده است و پس از آنهمه التماس تضرع و تقاضا و مأیوس شدن خیل خیال اورا به مراحل دیگر سوق داده است چند روز است که معتقد شده است ساس و سرخك و شپش مغز اورا آزار میدهند البته ممکن است در نتیجه شکسته شدن سرش و عدم رسیدگی اولیاء بسیار محترم دارالمجانین از داخل چرك کرده باشد ولی قدر مسلم این است که ساس و شپش در مغز نرفته است . هر وقت فرصتی به دستش میآید از من خواهش میکند که خوب لای زخم سرش را از نظر بگذرانم که آیا هیچ ساس و شپشی برای نمونه دیده میشود یا نه ؟! افسوس که دست همه‌ما بسته است و نمیتوانم حتی سر اورا با دست بمالیم ولی او همیشه محل زخم را بشانه من میمالید . امکان ندارد از شدت لاغری و زردی و ضعیفی کسی بتواند تشخیص دهد که او همان حسن خراسانی قوی هیکل و چاق سابق بود . درست مانند یك اسکلتی است که چشمهایش حرکت مینماید . یك روز میگفت شب خواب دیده است که مرده است و وارد صحرای محشر شده است در آنجا خداوند روی تخت عدالت نشسته وپسر و دختر و داماد اورا محاکمه مینماید در نتیجه محاکمه این شد که آن سه نفر را دیوانه کرده و مغز هر سه را

پر از شپش نموده و در دارالمجانین تهران انداختند و مخصوصا میگفت من خودم بچشم خود میدیدم که ساسها و شپش ها مغز آنها را از کله بیرون آورده



حکیم‌الهی ومدنی از پشت میله های آهنین سیگار و شیرینی به ساکنان سلول یا افراد واژگون بخت میدهند یکی از این‌افراد میگفت ای آقا شما کاری کنیدکه ما را از این سلول بیرون بیاورند وکاری بمانداشته باشند و الا ما جنون که سهل است بالاتر از آن را هم طی میکنیم

و میبردند و در گوشه سلول میخوردند و باز بآنها هجوم میآوردند . مدت چهار روز است که حسن دیگر غذا نمیخورد آنچه به پرستار التماس کردیم که اورا نزد دکتر ببرند میگفت تحریکاتی‌است ! مریض تحریکاتی اصلا غذا نمیخورد یك شب متوجه شدم که یکنفر سرش را در روی پهلوی چپم گذاشته و بخواب رفته است . البته من جرأت نکردم که خود را از زیر او بکشم زیرا میترسیدم

بیدار شود و همان بلائی که بسر حسن آورده اند بسر منهم بیاورند ولی خستگی من هم زیاد شد و تقریبا سه ساعت طول کشید و من در اینمدت آرام آرام بطوری که مبادا بیدار شود پهلو از زیر سر او تهی کردم . کم کم هوا روشن شد متوجه شدم دیدم حسن است که هنوز هم در خواب فرو رفته ولی مانند کبوتر خفه شده سرش زیر شانه اش افتاده است . نزدیك ساعت ۹ صبح بود که پرستار با سطل کثافت آمد تا کثافت های سلول را جمع کند و چون حسن هنوز خوابیده بود با لگد باو زد که بر خیزد ولی حسن بیدار نشد . پرستار هم مثل اینکه یك پارچه نجاست را بخواهد دور بیندازد اورا با ته بیل انداختش در گوشه سلول و زیرش را که مقداری کثافت بود جارو کرد . گویا یك هفته یا ده روز بود که سلول جارو نشده بود . حسن دیگر بیدار نشد و از قرار معلوم برای ابد بخواب رفته است . چندین مرتبه پرستار آمد و رفت ولی اصلا متوجه حسن و افتادن او در آن گوشه نشد . بیچاره حسن سردردامان من گذاشته و جان داده بود . باز هم نمیدانم چه مدت حسن در گوشه سلول افتاده بود ولی آنقدر ماند که پوست بدنش کبود و پر از چرك شد وشکمش باد کرد و در شرف ترکیدن بود بوی عفونت لاشه حسن سلول را بیك جهنم واقعی تبدیل کرده بود تا اینکه نمیدانم یك روز چطور شد که دوسه نفر پرستار برای بردن لاشه او آمدند و یکی از آنها گفت **آوه مثل اینکه یك ماه است سقط شده است لعنتی ببین چه بوئی را انداخته است !!**

بازهم مدتها میگذرد بازهم تغییر سلول میدهیم . در اینمدت هیچکس بملاقات من نیامده است . من دوستان و آشنایان محترم و متنفذ زیاد داشتم و از همه مهمتر فامیل دارم ولی نمیدانم بچه علت تابحال کسی بملاقات من مایل نشده است شاید در اینجا ملاقات ممنوع باشد . تا آنکه یك روز مرا بدفتر آوردند و بشخصی که در هنگامیکه درمدرسه صدر اصفهان درس میخواندم و هم حجره بودیم معرفی کردند ولی اوشك داشت که من همان دوست دیرینه اوهستم . یك نگاه شفقت آمیزی نموده و پرسید شما فلانی هستید گفتم آری ولی امروزدیوانه هستم ودر قاموس هیئت اجتماع امروز و این آقای دکتر دیوانه یعنی محکوم بمرك تدریجی آنهم بازجر و مشقت دکتر دراینحال خنده کرده و رو برفیق من نموده گفت این درجه سوم «ملانکولی» است از شدت تاثر گفتم آری آقای دکتر اما مرض شما درجه هزارم مالیخولیا است .

ملانکولی یعنی چه آقای دکتر ؟ مردم را ازبی غذائی و بیدوائی دست و پا بسته بسوی مرك میفرستید وآنوقت چهار لغت مزخرف یاد گرفته میگوئید ملانکولی است !! دکتر که تقریبا ایام پیری خودرا میگذرانیدواز کثرت معاشرت

یا مجانین اگر از هریك ازآنان دیوانه‌تر نبود دست کمی نداشت بازهم ازآن خنده‌های جنون آمیز وسفیهانه نمود واز اینکه یك چنین دیوانه راچون‌من‌دیده است غرق لذت شد . بهروسیله بود ازرفیق اصفهانی تقاضا کردم که با او تنها مذاکره نمایم . البته او نیز بدیوانگی من‌اعتقاد یافته بود و منهم داعی‌نداشتم اورا ازاین اشتباه‌بیرون آورم . شمه از جریان رقت بارخود را باوگفتم و از حس عاطفه‌اش استمداد نمودم تابا دادن مبلغی پول به پرستاران و متصدیان مرا از این وضعیت نجات بخشد و دستبند را از دستم در آورده و بگذارند آزاد بگردم و ازقبرستان مخوف سلول رهائی یابم . این موضوع قریب هشتاد تومان آن زمان خرج برداشت واکنون من بجرات میگویم که حیات امروزی خودرا مرهون آن مبلغ پول میدانم و بس . از رفیق خود خواهش کردم بهر وسیله میسر است پسر بزرگم را برای ملاقات من باینجا آورد . من‌اکنون دریك‌حیاط که دارای سه چهار اطاق زیر زمین مرطوب ومخروبه است بدون دستبند رفت و آمد میکنم و دریك اطاق کثیف دیگر باتفاق ۱۸ نفر دیگر میخوابیم‌وروی همدیگر لول میخوریم .

بساط دارالمجانین بساطی نیست که بشود آن راتشریح نمود . من تصور میکنم اگر وضع امروز ما باینجا کشیده شده است بعلت آن است که درهیئت اجتماعی ویا دستگاه حاکمه ما مطلقا عدل وانصاف وجود ندارد . در این‌اطاق بتازگی یکنفر جوان ۲۵ ساله راآورده‌اند ه سابقا در سلولها بسرمیبرده‌است این جوان واقعا مرده است نهایت یك مرده موحش ومتحرك بکلی مات ومتحیر و مبهوت است مثل اینکه زبانش را بریده‌اند حتی یك کلمه هم صحبت نمیکند آنچه میخواهم دوکلمه بااو صحبت کنم نمیشود . پاهایش بعلت آنکه درسلول مرطوب بوده است بکلی فلج‌شده وحتی روی پا هم نمیتواندبایستد . دراین‌اطاق سه نفر افسر دیوانه هم بسر میبرند یك روز مشاهده کردم که یکنفر سرهنك دکتری وارد این اطاق شد و پس از احوال پرسی از افسر ها ناگهان متوجه قیافه آن جوان شده و مثل اینکه برق اورا گرفته باشد بجای خود خشك شدو بکلی فراموش کرد که کیست وبرای چه وبکجا آمده است . قریب‌دودقیقه‌چشم از چشم آن جوان بر نمیداشت وبراو خیره شده بود وکم کم بحرکت آمد و نزدیك او رفت وکلاه نظامی خودرا ازسر برداشت وبا کمال تواضع باوسلام کرد و دستش رابطرف او دراز نمود . جوان‌نیز چند ثانیه باو خیره شده و تنها جوابی که داد چند قطره اشك بود که ازدو طرف دماغش سرازیر شده در زیرریش وسبیل صورتش که مدتها بوده‌است که تراشیده نشده است پنهان شدو زل وزل بصورت واندام سرهنك نگاه میکرد مثل اینکه حیفش میآمد که پلك

چشم را بهم بزند و بهمان مدت ازدیدن سرهنك بازماند. سرهنك با كمال تعجب وخودباختگی فریاد زد محسن آیا توهستی ؟! تو!! محسن! تو ! اینجا !... ؟ـ باز هم صدای سرهنك بلند شد بازهم باحال شگفت ازاو جویا شد بازجمله سابق‌را تكرار كرد . اما من میدانستم كه این جوان نمیتواند حرف بزند . دیوانه‌هاهمه بهم ریخته‌اند سرهنك هم باین جوان چسبیده است . این جوان هم دیگر تا لب گور آنقدرهافاصله نداردولی ناگهان مانند كوهی كه فشارآتش‌فشان آن رامنفجر كند ازبدن نحیف وازدهان واررفته و لبهای سیاه وچروكیده او كلمات‌فرانسه با تانی‌و شمرده شمرده با فاصله و كشیده و سوز ناك بیرون ریخت‌كه هنوز هم كه هنوز است در گوشم طنین انداز است : وی مون كولونل سه موآ .!! موآ! موآ !... وتر محسن !! وی، وی ، موآ سه موآ .....

باری جوان روی‌چكمه های سرهنك فرو افتاد وسرهنك روی آن بدن نحیف و اسكلت !!! ـ دست جوان كه دراز شده بود مچش بعلت آنكه دستبند داشته است پوستش زخم شده و تقریباً استخوانش‌را هم سیاه كرده بود . بازهم نمیدانم چرا سرهنك فورا برخاسته‌اورا بهمان حال گذاشته وبا قیافه خطرناكی خارج شد . دو روز از این جریان گذشت سرهنك با یك بسته شیرینی برای‌آن سه نفر افسر آمد و این دفعه با احتیاط بیشتری خودرا بجوان رسانید و بدون تعارف باوگفت با زبان فرانسه آهسته جریان خودرا بگو . جوانهم با زحمت جریانی را ذكر كرد كه همان بزرگترین سند عذاب فعلی نسل حاضر و جنایت هیئت حاكمه است : این جوان بدبخت بـا هزاران امید و آرزو برای تكمیل تحصیلات باروپا میرود . پس از دو سال در اتحادیه دانشجویان آنجا شركت میكند وبا یكنفر لهستانی كه همدوره‌اش بوده است دوست میشود وبا یك رشته مسائل وكتابهائی آشنائی حاصل مینماید . كم كم صحبت از وضع حكومت ایران بمیان میآید واز طرف این جوان گفته میشود یكنوع دیكتاتوری بی‌مغزی درآن جریان دارد و آمد و شد بسیاری بـا اینگونه محصلین پیدا میكند و حتی چند كنفرانس‌هم میدهد ومخصوصا دریكی‌ازكنفرانسهائی بهمان اندازه كه نسبت بوضع زننده‌ووحشیانه اجتماعی‌ایران وحكومت‌ایران‌وخشونت‌وظلم‌وجوروحیف‌ومیل‌شاه وقت‌اسلام‌ودین اسلام‌حمایت مینماید.لرزه دراركان‌سفارت ایران درفرانسه‌میافتد میتازدازوآن مغزهای عنفی‌وپوسیده باهیئت رئیسه محصلین‌اعزامی درآنجا وارد گفتگو میشوند . چیزی نمیگذرد كه در تعقیب این كنفرانس یك كنفرایس‌دیگری در اتحادیه دانشجویان بوسیله همین شخص داده میشود وحتی در آنجا ضمن‌بیان تاریخ ایران از پادشاه وقت و یا دیكتاتور وقت بمناسبتی تعریف مینماید ولـی مطالبی هم كه بسلیقه خودش خوش آیند بوده است در پیرامون آزادی افراد

وتحدید قدرتهای زعما بیان میکند".«دیوانگان زنجیری که هم در آن روز وهم در این روز حکومت مینمودند برای ارائه خدمت خود به شخص اول مملکت موضوع



افسوس که دشمنان ایران نگذاشتند ومرا بتیمارستان آوردندو الا اکنون منهم تیمسارعلی الاطلاق بودم و این مال مفتخور ها جلوم رژه میرفتند ولی خدارا شکر که من مانند آنها بی خود آنمال ملت گردن وشکمم را کلفت نکرده امهم نماز میخوانم وهم رد مظالم مینمایم ...

را فوق‌العاده بزرك کرده و مربوط بیك سلسله جریانها مینمایند و برای ابراز خوشرقصی بیشتری بوسیله رئیس هیئت اعزامی محصلین وسفارت ایران‌درفرانسه باطرز زننده و ننگینی‌جوانی‌را بدون اطلاع اقوامش درایران یاگزارش بفرانسه

از فرانسه بایران خواسته و برای اینکه بشاه نشان دهند افراد سالم محال است اینگونه صحبت‌ها نمایند و یا این نحوه طرز فکرشان باشد و این مجانین هستند که طالب عدل وحق و آزادی میباشند اورا یکسره روانه دارالمجانین مینمایند سفارت در برابر دانشکده اظهار بی اطلاعی میکند رفقایش همه مات ومتحیر میمانند که رفیقشان بچه سرنوشتی گرفتار آمده است ؟ اقوامش آنچه میخواهند اطلاعی از او بدست بیاورند میسر نمیشود وبطور افواهی انتشار میبابد که فلانی در فلان رودخانه بعلت عشق بفلان دوشیزه خودرا غرق کرده است وحال آنکه درهمان موقع زعمای سیاسی وفرهنگی ما اورا در دارالمجانین انداخته وبگفته خودش هم در پا زنجیر وهم در دست بند وقید داشته واز شدت عفونت ورطوبت سلول وگرسنگی و کثافت تمام قوای حیاتـی را از دست داده بوده است . آری این است حق وعدالت . منتظر باشید که این آه ها و ناله ها و ظلم ها روزی اثر خوررا ببخشد . من چون فرانسه را آنطور که باید مسلط نبوده‌ام نتوانستم تمام جریان جانخراش این جوان راکه چگونه در فرانسه با او رفتار شد و چگونه اورا بایران آوردند که قریب دو ساعت صحبت میکرد بطور صریح بیان نمایم بخصوص که آنان خیلی آهسته وآرام صحبت میداشتند ولی از شخص آقای سرهنك بنام شرافت ووجدان تقاضا دارم یا جریان کامل آن را بنویسند ویا بنگارنده این کتاب بسپارند . نکته جالب آنکه از آن تاریخ دیگر سرهنك در آنجا پیدا نشد و جوان واژگون بخت ما نیز بسلامتی دستگاه نظمیه وعدلیه واگراوقات تلخ نمیشود بسلامتی غیرت وحمیت تو خواننده مرد وچهار روز تمام جسدش زیر پای دیوانگان لگد میخوزد .!!



در دارالمجانین بمن عاشق شدند

در تهران رسم است که همه ساله عدهٔ مامور مقداری سم برداشته و برای کشتن سگها درخیابانها و کوچه‌ها حرکت میکنند و سمهارادرنان و گوشت جان سگها داده و آنهارا باطرز زننده مسموم می‌نمایند . گاهی لاشه سگهابرای روزها و هفته ها درسر کوچه یاراهروآب ویا کناردیوار باقی‌میماند ومردم بدون اندك توجهی بان لاشه‌ها میگذرند.

من در دارالمجانین شاهد جریانی هولناك شده‌ام که بی‌شباهت باینموضوع نیست و آن اینست که بسیار اتفاق میافتد دیوانه میمیرد وروز ها دراطاق یا سلول باقی‌میماند و همان معامله که بالاشه سگهای ولگرد میشود با اجساد اینان نیز بهمان گونه عمل میگردد ، ماندن درتیمارستان افراد را کاملا خطر ناك ودیوانه مینماید . کوچکترین مواظبتی نیز ازطرف هیچ آدم باوجدانی بعمل نمیاید . تعداد نفرات‌این‌اطاق نیزکم وزیاد میشود .

دراینجا کف اطاق با یك‌زیلوی پاره مفروش است وچون دیوانه ها روی آن میشاشند ازاینرو همیشه ترمیباشد . من‌بازهم دراینجا بااینکه دستبند و پابند ندارم معذالك در یك گوشه از چهار گوشه اطاق‌جاگرفته‌ام بطوریکه از دوطرف پهلوهایم بدودیوار اتصال دارد و تا اندازه محفوظم . علت این سوك نشینی این‌است که دیوانه‌ها یا کسانیکه سالم سالم بدارالمجانین‌انداخته شده‌اندودیوانه شده‌اند درست ازلحاظ اطفاء غریزه جنسی حالت حیوانات را پیدا کرده‌اند وتعجب اینجاست که متصدیان بسیار شریف دولت یا اجتماع یا دارالمجانین دراین‌فکر نیستند که با ادویه‌لازم این‌موضوع رادر آنان‌خاموش سازند.....

مگر این‌موجودات بی‌شاخ دم درزندان این‌کار را کرده اند !! باری با اینکهٔ بدینگونه درحفظ خود میکوشم ولی‌متوجه میشوم که‌آقا دیوانه یخه‌ام راگرفته است و جدا تقاضا دارد که حاجتش را برآورم . باهزارچاخان‌وعقل و نیرنك دستهای قوی اورا گرفته‌وبالای‌سر یکنفردیگر که دمرافتاده بودبرده وچون‌هردوهم هیکل بودند گفتم‌این آدمی‌است چنین‌وچنان وبیا ازماصرفنظر کن دراینحال‌متوجه یك منظره رقت آوری‌شدم که خدا کند ریشه متصدیان ومسئولین راحشك کند وآن‌اینکه یك‌دیوانه دیگر با جسد آن‌جوان بدبخت

مشغول معاشقه ومنازله بودومیخواست از خواب عمیق او که بیش‌ازیك‌روز بود بسرای‌دیگر رفته بود سوءاستفاده کند !!

هنوز درجای خودننشسته بودم که بازوان قوی دو دیوانـه مرا محصور کرده نگاه کردم دیدم همان دیوانه اولی و دیوانه دوی است که من بآن طرز اورا ازسر خود دور کرده‌بودم ولی نمیدانم چگونه شده‌است که‌هردو بسراغ‌من آمدند . هرچه فکرمیکنم عقلم بجائی نمیرسد . نفردوم یا دیوانه دوی‌میگوید پدرسوخته بیشرف مگرمن زن توهستم که مردم را بسرم دعوت میکنی ؟! حالا بحسابت میرسم نمیدانم ایندو دیوانه چگونه از اسرار یکدیگرمطلع شده وهر دوعشقشان بمن کشیده است چندسیلی محکم ازاو خوردم وصلاح دراین دانستم که هیچ اقدام متقابلی نکنم - دراینحال متوجه دیوانه اول که اورا بآن وضع ازسر خود دور کردم شدم دیدم دارد ازلای وصله پنبه هـای پیراهنش چیزی بیرون میاورد وبا یك دست هم جلو دیوانه دیگررا گرفته که‌اززدن من‌منصرف شود ، بالاخره یك تکمه زرد کوچك ویك تکمه سیاه وپنج عـدد هسته خرمـا بیرون آورده وتقدیم من مینماید ! باینمنظور که در ازای این هدایـا منهم ناجوانمردی نکرده ومانند رجال محترم خودرا تسلیم اونمایم ! وکم کم بـاین فکر میافتد که علاوه براین پیش کشیها خوب است دلی هم بدست‌آورد ازاینرو رفیقش راکنار زده میگوید : جونم ! عمرم ببین هرچه داشتم دادم تو چرا نمیخواهی .... بمن بدی ؟!! قربون آن چشات بگردم !!آخر من‌عاشق توهستم کدام‌یك ازعشاق توباندازه‌من برای‌تو حاضرند تقدیمی بدهند؟!چون‌من!هرچه باخود حساب میکنم که چه چیزدرمن‌بوده‌است که این‌آقا را تحـریك کرده است چیزی دستگیرم نمیشود وچون می‌آید که مرا درآغوش بگیرد ازشدت لاعـلاجی عقلم باینجا رسید که یك لگد محکم باعضاء سافله‌اش نـواخته واو را در چند متری پرتاب کردم . ازآنطرف همان دیوانه که چند سیلی هم بمن زده‌بود و منتظر بودپس ازطی‌معامله بارفیقش‌سهمی هم باواگذار گردد غفلتا با من گلاویز شد واز چپ وراست مشت بسر وصورتم میزند انقدر هاطول نکشید که دیوانه اول هم آمده ودو نفری بجانم افتادند .

هرچه‌فریاد میزنیم پرستار! پرستار ولی‌هیچکس دراین‌دل‌شب‌درآنجا وجودندارد ناچار باید ازخود دفاع نمایم. همانگونه پشت بدیوار ایستاده‌ام منهم بادست ولگد بسروصورت آنها میزنم . ناگهان متوجه‌شدم که دماغ یکنفر از آنهـا شکافته شده وخون فواره میزند مراهم از گوشه‌دیوار بمیان اطاق کشانیده و ازکثرت مشت سرم گیج شده‌و نزدیك است‌بزمین افتم میخواهم واردحیاط‌شده وخود را بیکی ازاعضاء دارالمجانین برسانم وبرای آخرین باریك مشت‌ویك

لگد جانانه بان‌دودیوانه‌میزنم که ناگهان دستم‌از پشت گرفته میشودو بوسیله پرستار بخارج ازاطاق آورده‌میشوم . ازداد وفریاد من‌یکنفر جوان‌جنقولك که کاوورز آنجاست وشب باید کشیك بدهد بیدارشده میپرسد چه خبـر است دو نفرپرستار میگویند که من‌شرارت کرده‌ام و میخواهند بازهم دستبند زده و ببرندم درسلول تحریکاتیها ومخصوصا یادآور شدند که‌سروصورت چند نفر را دراطاق خونین ومالین کردم . آنچه‌التماس میکنم آنچه‌زاری میکنم کـه ای آقای دکتر ای‌آقای کاوورز این دیوانه‌ها این‌نظر سوءرا نسبت بمن داشتند جریان از این‌قرار است .آقای دکتر یاآقای کاوورز یك‌خنده مسخره آمیـزی نموده ومیگوید آره جونم دخترچهارده ساله پیدا کردند ! وپس‌از آنکه از دیوانگی من کیف برده مرابازهم بادستبد بسلول تحریکاتیها انداختند .افسوس که نشد دردفتر اوبمانم به‌بینم آیا راجع بمن‌یادداشت خواهد کرد که‌بعضی از اینگونه مجانین بطوری گذشته خودرا فراموش میکنند که‌تصور مینمایند حتی دختری زیباشده ودیگران چشم طمع بانان دارند!!

در این ایام بود که پسرم بملاقاتم آمد دراین سلول گاهی بادستبد هستم و گاهی آزاد ولی روزی که پسرم بدیدنم آمد آن روز بی‌جهت باز دستبند بدستم‌زدندزیراپس ازماهها گویادکتریادیگری‌میخواسته‌است بکریدور سری بزندوترسیده بوده‌است که‌مبادااماباوسیلی‌زده‌ویا گلویش‌را گرفته‌وبقول یکی از دیوانگان بدرك واصلش کنیم . فرزند بزرك من‌هیچ تردید نداشت که من دیوانه‌هستم : یك‌چنین موجودی رادریك چنان محلی و با چنان سابقه وبا چنین دستبند وریختی مشاهده‌کردن امکان ندارد‌قضاوتی غیرازاینگونه بشود. ازپشت نرده‌های آهن بااو صحبت میکنم وبی اختیار گریه‌ام میگیرد .

این طفلك مرا قاتل مادر میداند . من کسی هستم که مادرش را از او گرفته‌ام . جرأت نمیکند حتی‌از پشت نرده‌ها بمن‌نزدیك گردد ؟مگر من‌نبوده‌ام که میخواستم‌برای تسریع درظهورحضرت اوراهم قربانی سازم مگراومیتواند دریابد من‌چه نقشه داشته‌ام . بهرحال باوضع زننده بنظر اوجلوه کرده‌ام چون اورا باندازه‌کافی عاقل یافتم که برفع سوءتفاهم پردازم بدون آنکه هیچگونه صحبتی راجع بخودکنم باو گفتم فلان جعبه درفلان محل ودرفلان موضع نهفته شده‌است آن‌را بدون آنکه کسی بفهمدبیرون بیاور وقبضی درآن‌است که باید پولش راازفلانشخص مطالبه نمائی وبرای هفته دیگر منتظر هستم که دراینجا مبلغی بمن برسانی ولی مبادا کسی برنوشته‌های آن جعبه اطـلاع حاصل نماید حتی برادر وخواهرت هم‌نباید ازاین موضوع چیزی استنباط نمایند وبا او خدا حافظی کردم تاهفته دیگر .

این جعبه محتوی چندسند مهم وضمنا اسنادی بود که من برای توسل بانها قبل ازورود بدار المجانین در آن نهفته بودم که جریان جنایت کاری همسرم را حاکی بود نامه هائی را که او باشخاص و دیگران باو نوشته بودند و عکسها و اقرار های صحیح ازاو وجود داشت وحتی نام سایرزنان ومردانیکه ازقسمتی ازقضایا سابقه داشته دراینجا یاداشت شده بود وچیزمهمی که دروهله اول یقین داشتم جلب توجه پسرم را مینمود عکس بزرك ۱۸+۱۳ که مادرش را بوضع موهنی باچند نفرمرد دریکی ازباغهای خارج شهر با بساط مشروب و تریاك و مطرب وغیره نشان میداد. دو نفرازمردانی که درعکس بودند درموقعیکه من دردارلمجانین بوده ام کشته شده بودند وسومی آنان باتمام شریك جرم در قتل زندانی شده است. واگرنه اینکه من بصائب بودن فکر ونقشه خودمطمئن نبودم وشاهد این جریانها نمیشدم بطورحتم دردارلمجانین هراندازه هم که خود را عاقل میدانستم دچارشکست روحی شده وتا کنون یکی ازدیوانگان خطرناك شده بودم اگرچه اکنون هم بزعم متصدیان بسیارشریف دارلمجانین خطرناك و با دستبند میباشم !! . اقوام وبستگان زنم همه ازاشخاص باقدرت ومتنفذ میباشند ودرروز های اول واقعه اگرمن کوچکترین غفلت کرده بودم محکوم واعدام شده بودم. یکی ازآنان گفته بود من برای تسلط براموال زنم اورا کشته ام وخود را بجنون زده ام ولی اوفراموش کرده بود که من دردارلمجانین هستم ودراینجا کسی که بتواند تا صدرا بشمارد ومسافرتهای خودرا شرح دهد ولی نتواند. بیاد بیاورد که دیشب چه خورده است ویا امروزچه روز هفته است جزودیوانگان خطرناك محسوب میشود !!

-- چندروز بعد پسرم باحال غم انگیز وشرمندهٔ وارد شدمن فورا فهمیدم که تمام نامه هارا خوانده وبسراسر امرپی برده است فورا قبل از آنکه شروع بصحبت کند پرسیدم آیا پول را وصول کرده است یا نه. گفت آورده است؛ پرسیدم آیا جعبه را درجای خود محفوظ نگاهداشتی. گفت جعبه محفوظ است ولی بعللی عکس را منزل پدر مادرم بردم وبآنهاارائه دادم

ولیکن آنها عکس را گرفته وپاره کردند زیرا دو نفر از آن مردان مقتول شده و گفتند بیم آن میرود که ارتباطی میان این قتلها و خانواده ما از این عکس استنباط گردد و اصولا وجود یك چنین عکسی. جز آبروریزی و خطر چیزی نیست

بهرحال یك سلسله مسائل جانگداز میان من و پسرم مطرح شد و حقیقت معلوم شد باو توصیه کردم اکنون که فامیل مادری موضوع را دریافته اند تو باید بهروسیله هست خاله خودرا بمنزل آورده واورا سرپرست برادر و خواهران خود کنی و ازاین جریان مفتضح کوچکترین سخنی بمیان نیاید و نیز بخانواده



یك دیوانه !!

یا یك مجسمه بلاهت در دارالمجانین ! معتقد است که هیچ چیز از سلاطین و امپراطوران کم ندارد

فلان شخصی که باتهام قتل آن‌دو نفر درزندان است و همچنین به خودش من غیر مستقیم مساعدت مادی بعمل آید

سپس مبلغی از پولهائی را که آورده بود درخود دارالمجانین بمصرف رسیده و من از سلك دیوانه های خطرناك تحریکاتی بیرون آمدم و ببخش دیگری منتقل شدم تاکارها در خارج ازدارالمجانین روبراه گردد .

همینقدر میدانم که من بغیراز بخش کوفتی ها در تمام بخش های شش گانه دارالمجانین وارد شدم و افتضاحات و ننك آنجا را مشاهده کردم قبول کنید جهنم در برابر تیمارستان ها بهشت برین است . تیمارستان مظهر شقاوت مظهر بی وجدانی و مظهر انحطاط یك دولت و ملتی مانند ایران است .

تیمارستان و شهرنوی ایران در هیچ نقطه منحط دنیا نظیر ندارد فقط کشور شاهنشاهی ما است که این دو ننك بشری را بوجود آورده است زیرا در هیچ جای دنیا این‌همه بی‌وجدانی این همه بی عفافی و ایی همه‌دزدی و چپاول که ازطرف هیئت حاکمه می شود ورژیم ننگین ما را بوجود آورده است امکان ندارد .

نگارنده این کتاب از سال ۱۳۲۳ که مشغول مطالعه در دارالمجانین شدم تا اکنون که این کتاب منتشر میشود و قریب چهار سال امتداد یافته‌است موفق شدم فقط دوشب در دارالمجانین بمانم و مانند سایر قضاوت کنندگان دستی از دور بر آتش نداشته باشم و زندگانی شبانه این دیوانگا بدبخت رانیز از نزدیك به‌بینم .

دریکی ازاین‌شبها قریب ساعت ۹ بود که باتفاق وهمراهی یکنفر دیگر که نامش‌محفوظ خواهدماند آرام‌آرام خودرا از دالان دارالمجانین درگوشهٔ تاریکی نزدیك‌دفتر مخفی کردیم چیزی نگذشت که دو نفر پاسبان یك مرد سی چهل ساله را کشان کشان جلواطاق دفتر انداخت وبمتصدی آن گفت این‌را از کلانتری ده اینجا فرستاده‌اند که نگاهش دارید !

خوب متوجه نشدم که آیا کاغذی را بامضا رسانید ویادفتری را ما از شلوغی استفاده کرده وخودرا بمحل منظور رسانیدیم ومنتظر ورود این تازه دیوانه شدیم .

پس ازسه ربع ساعت دیدم اورا بادستبند وتلوتلو خوران وارد اطاقی کردند که سی‌چهل نفر دیوانه درآن بود.

بیچاره ازشدت مستی قادرنبود روی‌پا بایستد آنگاه بیك چنین بدبختی دستبند هم زده‌اند ونزد یك عده دیوانه آورده‌اند ـ ساعت ۱۲ مقداری آب

پسر وصورتش ریختیم وساعت یك بحال آمد و نزدیك بود از موقعیت خود دیوانه شود.

آهسته زاجیر را باز کرده گفتم چون هرارت میکردی دستت را بستند قسم خوردو گریه کرد که آقا من اهل شرارت نیستم - معلوم شد یك شیر حلال خورده ویاشخصی که باندازه کافی ازمحیط ایران وزعمای کشور وخر توخری و دزد بازاری مملکت آگاه هست برای تصاحب زن این بدبخت بفکرش میرسد بکمك متصدیان کلانتری ده که از پول فواحش بدبخت ملیونر میشوند اورا بدارالمجانین انداخته واز مزاحمتش راحت گردد.

ازاینرو مقدمات را فراهم آورده و مشروب مفصلی باومیدهد وبهمان وضع ساده اورا تحویل تیمارستان دادند،

سرپرستار درآن شب گاهگاهی می‌آمد وما ازاو پنهان می شدیم وبهر وسیله بود اوهم متقاعدشد که این بیچاره دیوانه نیست وپاپوش برایش دوخته اند ازاین جهت ساعت ۱۱ صبح اورا نزد آقای دکتر نوربخش برد و معرفی بسیارخوبی ازاو کرد وموضوع تحویل گرفتن ازدونفر پاسبان وجریان شب اورا طوری اعتراف کرد که آقای دکتر فورا اورا مرخص نمودند.

خوب ملاحظه بفرمائید دراین خراب‌شده چگونه ورود بدارالمجانین‌را آسان کرده‌اند وازآن چه سوءاستفاده هائی میشود!؟

بهرحال جریان این دوشب را در مجلدات بعد خواهم نوشت

اینك باز تشریح اوضاع رااز زبان دیوانه خودمان میشنویم. میگوید

ازقراریکه جسته گریخته میشنوم افشاء عکسها ونامه های رد وبدل شده میان خانم مقتول وسایرین اثر عجیبی درخانواده آنها بخشیده است ممکن است ازاین مدارك برای اعدام من استفاده شود و ثابت خواهند کرد که من در کمال عقل بعلت این جریانها اورا کشته‌ام ولی درمدتیکه‌من در دارالمجانین هستم دونفر شریك در کار کشته شده‌اند و ممکن است قاتلین آنها ازبستگان آن زن باشند واز همه مهمتر آیا ارائه این مدارك موهن برای اثبات عقل من و بالنتیجه اعدام من بنفع آنها تمام میشود؟

مسلم خیر، بازهم چند ماه میشود که از ناحیه پسرم وآنان هیچگونه خبری بمن نرسیده است، ولی پول دارم و میتوانم با همان مبلغ اولی که بوسیله پسرم بمصرف رسانیدم ازآزادی دردارالمجانین بهره‌مند شوم.

درتیمارستان نیز مانند سایر شئون کشور آزادی راجز با پول باچیز دیگر نمیتوان بدست آورد. متصدیان دارالمجانین این روز ها مرا یك

نوع دیوانه میدانند که در نتیجه معالجات آنان تا اندازه بهبودی ، یافته‌ام و دیگر خطرناك نیستم .!!

روزی ازپشت نرده‌های آهنین که محیط مجانین را ازمراجعین جدا میکرد میگذشتم ، دیدم شخصی دست یکنفر مرد چهل ساله راگرفته ودارد با دکتر صحبت میکند که آیا میتواند اورا بهبودی بخشد یا خیر . دکتر با کمال تعجب خنده کرده میگوید آقا اختیار دارید این آقایان که ملاحظه میکنید همه درحال مرك بودند واکنون همه معالجه شده‌اند .

مرد میگوید این مریض بکلی مبهوت است . گاهی بیخود میخندد گاهی میگرید ، گاهی شرارت میکند وبکلی خاطرات خودرا ازدست داده وحتی نمیداندمثلاظهرچه خورده‌است ، گاهی نیز عصبانی میشود وهمه‌را می زند زمانی هم چیز هائی میگوید که درسنین جوانی برایش اتفاق افتاده است . دکتر قول میدهدکه نهایت تا شش ماه اورا معالجه خواهد کرد و میگوید امثال ایشان زیاد بوده‌اند که همه خوب شده‌اند وضمنا چشمش بمن میافتد و مرا بنام صدا کردة وبپرستار میگوید بگذارید بیاید .

نزدیك آنها آمده سلام کردمو نزدیك مرد دیوانهٔ که بایدبدارالمجانین سپرده شود ایستادم وچون حالش راغیر معمولی تشخیص دادم خنده برروی او زدم وسری باحترام فرود آوردم که لااقل‌جلب‌عداوت اورا نکرده‌باشم دیدم او نیز خنده‌ای کرد واز من پرسید شما از این مریضخانه راضی هستید ؟ فهمیدم اینجارا بنام مریضخانه باومعرفی کرده اندگفتم البته آدم هرجا میرودباید پول خرج کند تامعالجه شود .

دکتر عاقل! پس ازآنکه ازسخنان ما دو دیوانه مطلع شد بطرف آنشخص که این مردرا آورده‌بود نگاه‌کرده وخندهٔ کرده گفت :

راستی دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید !!

این مرد مریض بدکترچشم زهره‌رفته‌و گفت : **او عمو دیوانه من نیستم‌دیوانه‌پدر پسرت‌میباشدنه‌من!!دیوانه‌شوهر زنت‌میباسدنه‌من!**

من ازاین تعبیر لذت بردم ولی‌دکتر که‌ازاینگونه صحبتها زیادشنیده بود حتی خم بابرویش نیامد واصولا متوجه نشد که بدیوانه هم نباید گفت وتلقین کرد که دیوانه است .

باری دکتر مرا نشان داد که سابق براین که بدارالمجانین آمدم از دیوانه‌های‌خطرناك بودم‌وحتی نمیتوانستم‌بخاطر بیاورم که‌شب را چه‌خورده‌ام

ویا درچه روز ازهفته بسر میبرم . گفتم آقای دکتر خیلی ببخشید من حالا هم نمیدانم درچه روزی ازهفته هستم ولی یك تقاضا از شما دارم و آن اینکه بفرمائید درچه ماه فرنگی وچه روز وچندم آن هستیم ؟ دکتر گفت فلانی باز دارد حالت بهم میخورد وپرت‌وپلا میگوئی وهوای سلول بسرت زده است. آنشخص ازلحاظ اینکه کمکی بمن کرده باشد گفت پانزدهم نوامبر است . دکتر گفت نه آقا چطور باین زودی نوامبر آمد دسامبر هنوز تمام نشده است . جواب شنید که نخیر نوامبر است وضمنا تقویم خوررا بیرون آورده معلوم شدششم اگوست میباشد !! هردو بخنده‌فرو شدند وآقاتقویم را درجیب گذاشت . گفتم آقا ببخشید شما معلوم نکردید در چه روزی از هفته فرنگی هستیم ؟ آقای دکتر مرا دیوانه میخواند چون نمیدانم در چه روزی ازهفته هستم وشما ماشاءالله عاقل هستیدو نمیدانیددرچه ماهی ازسال واقع میباشید !!

باز هم هر دو بیکدیگر نگریسته وخندیدند وضمنا این آقای‌محترم که میخواهد مریض خودرا باینجا بسپارد بدکتر میگوید : **راستی عجب دیوانه خوشمزهٔ** ودستی بشانه‌ام کوبیده میگوید بارك‌الله ، بارك‌الله‌دفعه دیگر که آمدم یك سوت‌سوتك برایت‌میآورم‌ودکتر هم همانگونه‌که‌بخواهد یك کودك‌سه‌ساله‌راتشویق‌وریشخندنمایدمیگوید‌به‌به‌چه‌هدیه‌خوبی‌اما‌ایشان ماشاءالله دیگر عاقل هستند وبسیار بسیار باادب میباشند بشرط آنکه سرما را با سوت سوتك شما درد نیاورند ، بارك‌الله ومرا باز روانه‌حیاط‌مجانین مینمایندبفاصله یکساعت دیدم این‌مرد هم قرار مدارش را باتیمارستان بسته وبا پرداخت روزی پنجتومان برای معالجه وارد دارالمجانین شد ویك تختخواب فنری هم باو واگذار کردند .

واقعا خدا نکند کسی بنام دیوانه معرفی شود میزان دریافت حقایق باچشم وگوش وعقل است ولی تعجب اینجاست که‌من نسبت بخودم کاملامی بینم که هم چشم وهم‌عقل وهم گوش مدعیان عقل‌باشنیدن اینکه فلانی‌دیوانه است بکلی لنك میشود . باخود میاندیشم که آیا اتهام و یا معرفی کردن یکنفر بجنون وباو گفتن که‌دیوانه هستی این اثررادر او نمیبخشد ؟!

بهرحال با اینکه من دیگر درسلول نیستم وآزاد میباشم وبا اینکه توانسته‌ام دستبند را ازخود دور کنم ولی نتوانسته‌ام از اتهام دیوانگی‌خود را تبرئه نمایم وهمه بنظر دیوانه بمن مینگرند نهایت دیوانه که با معالجات معجز آسای دکتر از خطر جسته ورو به بهبودی نهاده است .

پس منهم دیوانه‌وار در دارالمجانین میگردم وشاهد عملیات و نتایج فکر عقلای قوم میباشم شما هم باید تااندازه ازاوضاع داخلی دارالمجانین مطلع گردید . گویا کارهای من درخارج داردرو براه میشودوعنقریب این دیوانه خطرناك ازاینجاخارج خواهدشد. ولی شمانیز بایداطلاعاتی از اینجاتحصیل نمائید

شمهٔ از اوضاع دارلمجانین -

میتون گفت برای دیوانگان تقریباشب وروزی وجودندارد . ساعت ٥ر٦ بعدازظهردرظرفهای مسی کثیف وشکسته و سوراخ شده قدری آش ویامقداری نان خالی بآنهامیدهندودارالمجانین ومجانین را بدست یکنفر کار ورز وچندنفرپرستار نوبتچی میگذارند و آنهارا درتاریکی شب بدست ظلمت عمومی میسپارندومیروندولی احساسات مثل اینکه تحت تاثیر شب واقع میشوند وبیشتر ظهور و بروز مینماید . در هربخشی کـه تقریبا پنجاه شصت نفر و گاهی کمتر ویا بیشتر ساکـن هستند شبانه دونفر پرستار مراقب میباشد . که یکی میخوابد و یکی بیدار میماند . آقای کاروز هم اصولا دراطاق خود بخواب فرو میرود . جمعیت کـل تیمارستان پیوسته درتغییر است ولی حد متوسط آن میان ٣٠٠ تا ٤٥٠ وگاهی هم ٥٠٠ نفر میباشد که این‌عده را باید چندنفر پرستار شبها نگاهداری نمایند . حال به‌بینیم پرستار کیست . درحقیقت اداره دارالمجانین بوسیله این پرستار ها میشود و اینان هستند که مستقیما بابیماران درتماس میباشند . لابد تصور خواهید کرد که اینان تا اندازه از علم پزشکی یا روان شناسی و یا طرز مکالمه با مجانین و غیره و غیره آگهی دارند ولیکن برای اطمینان شما خواننده یادآور میشود که این فلکزده ها اصولا سواد ندارند تا مثلالیست حقوق خود را امضاء نمایند و بجای آن انگشت میزنند یك مشت درمانده ویك مشت فلك‌زده هستند که از همه‌جا رانده و مانده شده‌اند وبرای کار متوسل بدارالمجانین گردیده‌اندتا مثلااز آنان پرستاری کنند مریضهای ریقو راپاك کرده‌و شستشو دهند، دیوانه‌زنجیری را که باکثافتهای خودمجسمه‌سلاطین میسازدبحمام ببرند و اورانظیف نگاهدارند(!!)مراقب‌غذاو پوشاك آنهاباشند

اینها وظیفه پرستاران است و بطور مسلم زحمتی را که برستار در دارالمجانین دارد هیچ فردی نظیر آنهارا ندارد. این بدبختان بایدبیش از ٨ ساعت کار نکنند . باید از لحاظ حقوق در مضیقه‌نباشند باید لبـاس و زندگانی‌واستراحت آنهامرتب باشدولی بدبختی اینجااست که هرد کتری بیش ازچند ساعت‌دردارالمجانین نیست ومابقی‌ساعات‌مریضهای‌شماخواننده بدست این آقایان پرستاران‌سپرده‌شده‌اندا‌ینك به‌بینیم‌این‌پرستاران کیستندوچگونه زندگانی میکنند که شما انتظاردارید‌مریض مجنون‌شمارا بعقل‌هدایت نمایند.

پرستاری در دارالمجانین

این اطلاعات دقیقی است که به‌شما خوانندگان داده میشود . عده از پرستاران دارالمجانین از مریضهای اولیه همین تیمارستان بوده‌اند که‌بقول خودشان پس‌از معالجه(!!) چون نتوانستند درخارج کار پیدا کنند باحقوق ماهیانه ده تومان و پانزده تومان وارد خدمت شده تا اکنون که در نتیجه سالها خدمت ماهیانه شصت تومان و هفتاد تومان و یکصد تومان حقوق اخذ مینمایند .

طبقه دوم کسانی هستند که درعالم خلقت دراینگونه تیمارستانها‌سابقه داشته و کشش روحی آنها را وادار بقبول کار در دارالمجانین‌کرده است و اما دسته سوم کسانی هستند که خود تیمارستان پس از آنکه دید کارهایش لنك مانده است بهردری متوسل شد که چند نفر پرستار استخدام نماید و چون کسی بطیب خاطر نیامد ناچار از کارگر ها و یا بقول یکی ازپرستار ها از فعله ها بعنوان روزمزد بکارگماشت وچون طلب‌کار شدند برای اخذ پولهای گذشته کم کم ماندند و عادت کردند . یکروز کارشان بیك هفته‌و یکهفته‌بیکماه‌و یکماه بچندسال رسیده‌است. حقوقی که‌بپرستار ویا معالج‌واقعی بیماران داده میشود فعلا از شصت تومان تا یکصد تومان و یکصد و چند تومان است . یعنی بهر یکنفر در ازای ۲۴ ساعت خدمت دو تومان یا ۳۵ ریال حقوق میدهند !! هریک از این پرستاران دارای زن وچندنفر عائله میباشند که حداقل آنها چهار نفر و حد اکثرشان ۹ نفر میباشد . پس باید سرپرست یك عائله ۹ نفری با دوتومان ویا ۳۵ ریال ارتزاق نماید . در کشوری که ده عدد سیگار اشنو پنج ریال ارزش داشته باشد خود این نحو زندگانی مقدمه جنون میباشد و آنان نیز خود کمتر عاری از جنون هستند . باید عائله آنان زندگانی می کنند. با دو تومان یك عائله نمیتوانند زندگی نماید . این جنون متوجه اولیاء تیمارستان است که انتظار دارند با دادن‌این حقوق جریانی که گفته خواهد شد پیش نیاید .

پرستاران دارالمجانین چگونه زندگی مینمایند؟

اینك اعترافات یك پرستار : البته اگر دزدی نکنیم باید خود و زن بچه‌مان ازگرسنگی بمیریم چگونه میتوان یك عائله را بادوتومان وسه‌تومان سیر نگاهداشت . منهم مانند دیگران خوراك خانه را از غذای دیوانگان

تامین مینمایم . من ناچار هستم از نان ـ گوشت ـ نخود ـ برنج و همه‌چیز آنان بدزدم و آنقدر بدزدم که عائله‌ام از گرسنگی نمیرند . من نه فقط از قند وچای وسیگار و غیره میدزدم از هرچه بدستم آید کوتاهی نمی کنم دارالمجانین درماه سی‌هزار تومان بودجه دارد. که اغلب چندماه آن‌را نمی دهند . عده از این بودجه میدزدند . عده از سر خرید خواربار برای آن میدزدند . عده از انبار میدزدند عده دیگری امثال ما از آشپزخانه و از جلو مجانین میدزدیم ، ندزدیم چکنیم ؟! ما اگر شده است پر جبرئیل هم ببندیم این اجناس را ولو بقیمت جان مریضها تمام شود بخانه میبریم . چه بسیار از کسانیکه در دارالمجانین میمیرند از شدت گرسنگی است . دیوانه ها کمتر خودشان غذا میخورند باید بآنها غذا داد . ولی غذا دهنده کیست ؟

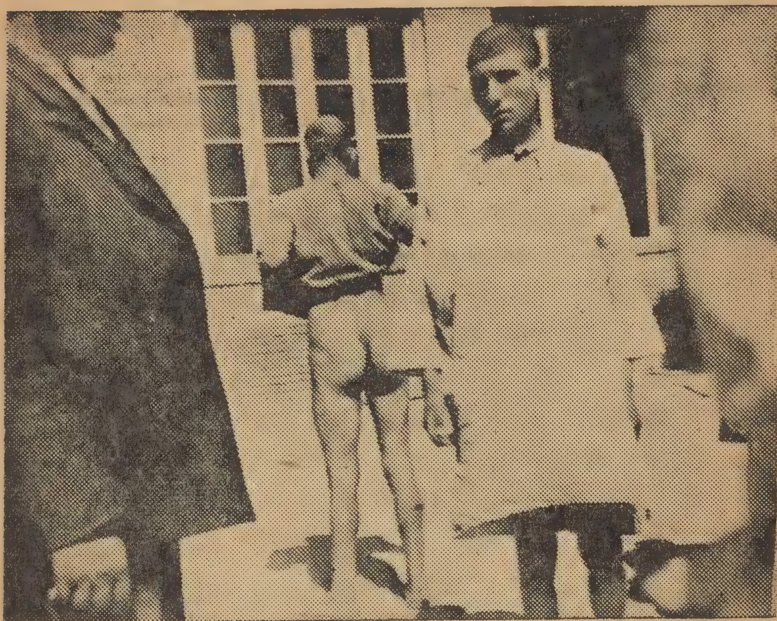
اخیرا آقای دکتر نوربخش لباس وقند وچای پرستارهارا قطع کرده است وبخیال خودش هنری بخرج داده است و بااین عمل که نه باعقل و نه با منطق وفق میدهد میخواهد مثلاً کمکی بخوراك دیوانه ها کرده باشد و حال آنکه صد درجه بدتر شده است و تازه بخود دیوانه‌های بدبخت هم به عوض قند خرما باچای میدهند !! آری دوعد خرما !

چرا ؟ کیست که بپرسد ای دولت و ای شهرداری و ای انجمن های خیریه واژگون شده چرا ازدادن حتی یك حب قند باین دیوانه‌های بدبخت مضایقه میکنید . این قندها کجا میرود که بجای آن خرما داده میشود؟! ـ در دارالمجانین این عده گرسنه ـ مریض بدبخت ـ عصبانی و بالاخره دیوانه هر ٥٠ نفر درشب یکنفر پرستار دارد حالا خود شما حساب کنید برای این پرستار گرسنه ولخت که فقط درشبانه روزدوتومان حقوق میگیرد چه اندازه نگاهداری آنان مشکل است .

یکی داد میکند یکی گریه میکند یکی میخواهد بکس بازی کند . حالا ما یکنفر چگونه میتوانیم با این عده سروکله بزنیم خدا میداند . دیوانه ها با مشت ما را میزنند . اغلب دهان ودندان ما شکسته است . یك نفر دیوانه با میله‌آهن زد سر یکنفر مارا سوراخ کرد . یکی را کشتند . از این اتفاقات زیاد میافتد .

یکعده مریض هستند که آنها ریقو هستند وهمیشه خودرا آلوده می کنند ما باید آنها را پاك کنیم . حمامی که وجود ندارد وفقط اسمی از آن هست . هرعده ده بیست نفری را که بخواهند ببرند حمام غوغا میشود . موضوع شستشو نیست موضوع جنون بازار است همانطور که دیوانه هااز

لحاظ دیوانگی عملی انجام میدهند متصدیان دارالمجانین هم دستورهائی میدهند ٠



آقا ببینید این دیوانه‌های پدرسوخته بامن چه کارهای بدی کرده‌اند!!

من اکنون چند سال است دردارالمجانین خدمت میکنم هنوز ندیدم هیچ دیوانه را ببرند وبشویندش - بعضی از دیوانه ها آب سردرا مثلا در زمستان روی سرخود میریزند ویخ میزنند ودو روز بعد سینه پهلو کرده و میمیرند٠دیوانه که نتواند ازمالیدن کثافت خود بسر و صورتش و ساختن مجسمه ازآن خودداری کند چه میداند شستشوچیست !؟

حالا فرض کنیم باید هم آنها را شستشو داد٠ آن چه کسی هست که بیاید دیوانه را لخت کرده وببرد درحمام‌واورا کیسه بکشد وشستشو بدهد٠؟ همینقدر بدانید چیزی که هیچ عملی نیست ودردارالمجانین حقیقت ندارد مثل سایرچیزها موضوع استحمام است٠

اغلب دیوانه ها ازآب وبخصوص ازحمام میترسند٠من یکروز برای رفع تکلیف عده ازآنها را جمع کردم وبردم بحمام دیدم چند نفر بدست و

پایم افتادند و گفتند جن ها درآب لانه دارند و ما را وارد نکنید! و فرار کردند. یکی از آنها مثل ابر بهاری اشك میریخت ومیگفت یك شاهزاده خانم جنی باو گفته است اگر وارد خزینه حمام شود دولش رامیبرد ومحکم باآلت خود چسبیده بود که ازشر شاهدخت اجنه‌ها محفوظ بماند!!

آشپز خانه

خوار بار از انبار بآشپزخانه تحویل میشود و بوسیله یکنفر آشپز و دو نفر شاگرد آشپز طبخ میشود وبوسیله ما تحویل دیوانه‌ها میگردد. از اجناس یکمرتبه که ازانبار میگیرند سرقت میشود و یکمرتبه هم که تحویل آشپزخانه می گردد. درخود آشپزخانه هم بعناوین مختلف از گوشت و روغن وبرنج ربوده میشود تا بقیه که دردیك ریخته میشود وبصورت آش یا آبگوشت ویا کثافت دیگر درمیآید همینقدر عرض کنم که آنهم از دستبرد محفوظ نمیماند واما راه خروج این اجناس باندازه آسان است که‌حدندارد ولی از اظهار آن معذورم اما خود من که درحضورشما هستم یکروز سه چارك گوشت لخم را برای منزلم که مدتها بود گوشت نخورده بودندبرانم بستم ودرروز روشن برای ظهر بمنزل رسانیدم.

حالا ببینید از بودجه که مقداری ازآن‌را دروهله اول‌خودشهرداری ودروهله‌دوم‌خریداران جنس‌ودروهله سوم تحویل‌دهندگان آن‌ودروهله پنجم سازمان‌داخلی تیمارستان‌سرقت‌میکنند‌دیگر برای پانصد نفرمجنون‌چه چیزباقی می‌ماند وحال آنکه‌این عده نظامی نیستند که‌صحیح‌وسالم هریك‌هرچه باوداده میشود بتوانند بخورند. آنان احتیاج بغذاهای مخصوص ومتعدد دارند.

خدا شاهد است روزهائیکه شما می‌آمدید وپرتقال یا میوه بآن ها میدادید من خودم که اقراردارم ازبس با این‌دیوانه ها سر و کله زدم بسوی جنون (ازم) میآید ملتفت شدم که حتی خوردن یکدانه پرتقال تغییردر وضع بهبودی وصحت دیوانگان میدهد.

این بدبختها دریك هفته فقط دومرتبه‌آبگوشت میخورند و این‌غذای مقوی آنها است که گوشت این آبگوشت ها همه قبلا بوسیله ما دزدیده شده است.

صبح یك چیزی بنام چای بآنها میدهیم با یك حب قند که اگر توانستیم برای تأمین قند منزل ما پرستاران آن حبه قند ها را خودمان

برمیداریم ولی ازاواخر حکومت قوام‌السلطنه تاکنون نمیدانم چطور شده است که یکدانه خرما و گاهی دوعدد خرما بعوض قند بآنها داده میشود که باچای صبح بخورند گاهی هم‌یك نان را بچهارقسمت میکنند ویك‌چهارمش را بآنها میدهیم.

ظهرهم گاهی یك مایع مخلوطی بنام آش یا برنج درظرفهای‌شکسته ریخته و تا جلو آنها برسد از خلل و فرج وسوراخها ریخته شده است‌جلو آنها میگذاریم.

خلاصه همین قدر بدانید که بدترین طرز تغذیه را دیوانگان شما دارند. امکان ندارد پست‌ترین‌گداها بتوانند یك چنین غذاهائی را بخورند حتی سگها نیز یك چنین غذای عفنی را نمی خورند و لااقل ازخود اختیار دارند که هرنوع خوراکی بخواهند نخورند یا بخواهند بخورند و لیکن مجانین این حق را ندارند واگرروزی شکایت از بدی و کمی غذا کردند می گوئیم ای آقا ولشون کنید اینها دیوانه‌اند ونمی‌فهمند.

پیشتر گوشت زیادتر می‌دادند ولی حالا گوشت را با اینکه عده هم زیادتر شده است معلوم نیست چرا کم کرده‌اند. برای هریك نفری دو سیر برنج منظور گردیده که شاید بیش از نیم سیر بنام آنان از دیگ بیرون نیاید ومصیبت این است که بعضی ازمجانین مثلا سه روزلب‌بغذا نمیگذارند ولی یکمرتبه گرسنگی بآنها زورآور میشود و ازما غذا ونان میخواهند و ما هم نداریم وتا مدتها نان‌نان میکنند وبالاخره هم جز گرسنگی چیزی نصیبشان نمی گردد.

در کثیف‌ترین مریضخانه ها اگر مریضی ازغذا ووضعیت آنجاشکایت نماید بعرضش رسیدگی میشود وآنرا مطابق باواقع تشخیص میدهند ولی درننگین‌ترین مظاهر آن که دارالمجانین باشد کثیف‌ترین پست ترین و بدترین و کمترین خوراکها باین بیماران داده میشود و هر کس اعتراض بکمیت و کیفیت آن کند آن را زاده جنون دانسته و کوچکترین ترتیب اثری بآن‌نمیدهند!

ظرف شوئی

ظروف کوفتی ها و سایرین

اکنون قریب ٤٩ نفر کوفتی دربخش کوفتی ها وجود دارد درهمان

(سالهها) با ظروف شکسته وچرکینی که بسایر بخشها غذا میدهند بآنان نیز غذا داده میشود •

دردارالمجانین کثیف‌ترین وضع ازلحاظ غذا حکمفرماست تاجائیکه حتی بآنان قاشق هم داده نمیشود که با آن غذا بخورند و غذا را می باید بادستهای آلوده خود بخورند همان دستهائی که باکثافات خود و با زخمهای خود ماهها وسالها آغشته شده است !! بایك چنین دستهای آلوده می باید آش یابرنج بخورند •

این هم مهم نیست ماازاینهم صرفنظر مینمائیم ومیگوئیم اگر مریض حتی دستش را با نجاست رفیقش هم آلوده ساخت ومثلاباآن شکل یامجسمه فلان دکتر یا فلان وزیر ویا فلان رئیس را ساخت و گفت این مجسمه فلانی است که بما اینهمه خدمت می کند وبلافاصله باهمان دست غذا خورد والبته انشاالله مریض نخواهد ونخواهد مرد •

١٠ مهم اینست که میان ظرفهای کوفتیها وسایرین هیچ نشانه‌وعلامتی نیست••نه آ بزخانه آنها جداست ونه ظرفهایشان

گاهگاهی پس ازماهها که ظرف شوی ملاحظه می کند از کثرت تراکم چرك روی یکدیگرظروف خیلی سنگین شده واسباب زحمت گشته است، تمام ظرفهای کوفتیها وغیر کوفتیها را دردیك ریخته و کمی ازوزن چرکشان میکاهد !!

البته حافظ همه خدا میباشد ومسلم با این وضع سایرین هم بکوفت گرفتار نخواهند شد . از محیط دارالمجانین غیراز این توقع داشتن خطا میباشدفقط‌خداعقلی بکسانیکه دیوانگان خودرا برای معالجه باین‌مکان میفرستند عنایت فرماید . دارالمجانین را باید یك نوانخانه کثیف وننگین نام نهاد . مادرآن کار میکنیم و می بینیم چه افتضاحاتی در آن حکمفرما می باشد •ولی جراتابرازنداریم

دواخانه

یك محل مهم دیگر در دارالمجانین عبارت از دواخانه آن است که بعقیده‌من هرنام‌دیگری‌غیراز آن روی آن‌بگذاریم مناسب‌تر خواهد بودتا داروخانه مقداری شیشه و دواهائی که سالها است از عمر آنها میگذرد و بهیچ دردی نمیخورد درآن گذارده شده‌است . دراهمیت این داروخانه‌همین

کافی است که گاهی برای تهیه یك انسولین باید دو ماه معطل شد آن هم انسولین خراب باسه برابر قیمت بازار . دراینجااگردواهائی هم یافت شود دواهائی است که برای مریضها آورده میشودوچون جنون در آنجاحکمفرماست اغلب داروها بمصرف خود مریضها نمیرسد . تمام شکایت اقوام و بستگان دیوانگان این است که فلان مبلغ پول دادیم یافلان تعداد آمپول برای بیماران آوردیم که باو تزریق شود.

ولی اکنون معلوم شده که مثلا فره‌نازول را باو نزده‌اند . در اینجا هم ناگزیرم بگویم ما علاوه از اینکه ناچاریم برای جبران شصت هفتاد تومان حقوق دست باینگونه سرقت بزنیم از این در نیز وارد شویم . ما آمپول هم میفروشیم ! واما اینکه چگونه این آمپولها بمصرف واقعی خود نرسیده و بندرت مصرف میشود داستان معضل و مفصلی دارد که با اجازه شما از افشاء آن خودداری میکنم .



بهترین طریق معالجه مجانین در ایران غل وزنجیر دستبندوپابند وشکم گرسنه ست

این چهارصد پانصدنفر دیوانه هریك علاوه برجنون امراض دیگری هم دارند . تراخم سوزاك ، سفلیس ، کوفت ، دل درد ، دندان درد وغیره

وغیره ولی آیا تصور میکنید برای این امراض این دواخانه دارو دارد و یا معالجاتی درآنجا میشود؟!

یکنفر از دیوانگان مدتها بچشم درد مبتلا بوده است و کسی بدادش نمیرسیدرفیق‌دیوانه‌اش‌میپرسدچراناله‌میکند؟میگویدچشم‌دارد کنده میشود ای کاش یك کمی آب گرم بود که آن را میشستم تا بهم نرود. رفیقش می‌گوید این مهم نیست شاش برای چشم درد بهترین علاج است تو بخواب تا من با شاشم چشمت را بشویم.

این پیشنهاد دانشمندانه آقای دیوانه مورد تصویب واقع میشود ودر چشم رفیقش میشاشد و میکرب سوزاك را وارد چشم کرده و پس از چند روز او را از بینائی هم محروم مینماید. خوب چه فرقی میکند آن دکترها اینگونه معالجه مینمایند و این دکترها اینطور!! اینهم از داروخانه و سایر معالجات دارالمجانین کشور شش هزار ساله ایران علیه‌الرحمه!!

فساد جنسی در دار المجانین

در دارالمجانین افراد از لحاظ قوای جنسی چند طبقه میشوند. یك عده بسیار معدودی هستند که اصولا این قوا درآنان کشته میشود وباشکال دیگر ظهور مینماید. یکعده دیگر بعکس تمام قوای دیگر رو بضعف‌نهاده واین‌قوه درآنان برانگیخته میشود. دسته‌دیگر نیز هستند که مانند‌اشخاص سالم این قوه درآنان شدت و ضعف میبابد. ولیکن از آنجائیکه انحراف فکری دراین طبقه وجود دارد اکثر آنان فقط متوجه قوای جنسی خود می شوند تا جائیکه دیوانه اصولا آلت جنسی را بخدای خود تعبیر میکرد وآن را پرستش مینمود.

حال دریك چنین محیطی ملاحظه نمائید اجتماع چهارصد پانصد نفر دیوانه تا چه اندازه مشکل است وچه فسادی بر اجتماع آنان حکمفرمائی می نماید:

از همه مهمتر اینکه قریب بیست نفر بچه‌هائی از ۱۰ ساله تا شانزده هفده ساله نیز درمیان این عده وجود دارد و دیوانه‌ها بلائی بسرآنان می‌آورند که ناگفتنی است. بسیار اتفاق افتاده است که سرآنها میان دیوانه‌ها جنك درمیگیرد وگوش و دماغ یکدیگر را میکنند. دیوانه ها از هیولاهائی مهیب‌تر از خود هم نمیگذرند تاچه رسد باین دیوانه‌های کوچك

واطفال ده شانزده ساله ترسو و موحش که اولیاء دیوانه‌تر از آنها آنان‌را برای بهبودی یافتن باین محل آورده‌اند. گاهی اوقات این اطفال ریز را بعنوان اینکه خیلی کوچك هستند بقسمت زنانه میبرند که جریان موهن آنجا خود داستانهائی دارد که درمجلد مخصوص ذکر خواهد شد هنوز بفکر این عقلای بسیارعاقل نرسیده است که برای این اطفال واژگون بخت یکقسمت مخصوص تشکیل دهند و آنها را برای اطفاء غریزه جنسی سایر مجانین سفلیسی و سوزاکی مورد استفاده قرارندهند. شاید بیش از ده من یادداشت از دیوانه‌ها از سالهای مختلف نزد اینجانب باشد که اکنون یك نامه که مجنونی برای لیلی خود که او نیز در همان محل بوده است نوشته ذکر می نمایم..

«... اگر من مجنونم تو لیلی من هستی. بجان خودت نباشد بجان خودم دیگر طاقتم لبریز شده است.

تو نیکی میکن و در دجله‌انداز - تا توانی دلی بدست‌آور دل‌شکستن هنر نمیباشد • من مفت و مجانی از تو طلب هدیه رحمانی و لذت جسمانی ندارم. من و تو حسابمان حساب داد و ستد است نه وردار و ورمال• علی ای کل‌حال هر که نکوئی کند آنش رسد. این بنده حقیر فوق‌العاده محتاج یا روی شما هستم هرجا هروقت معین مینمائید درانجام خدمات حاضرم‌ولی تو ماشاءالله یکی ودوتا هواخواه نداری. خداوند عزشانه را شاهد میگیرم که هروقت جوانی رعنا و دل افروزی چون شمارا می‌بینم که بااین دیوانه ها .... ویا داد و ستد میکنی خون دربدنم مثل آهن سرخ کرده می شود ولی وقتیکه خوب فکر میکنم می بینم آن ها هم حق دارند. آنها هم دل دارند بالاخره تامدتیکه پنجه ریش گریبانت را چون من‌نگرفته وروبت را سیاه نکرده است باید فکر کسانیکه باین مصیبت عظمی گرفتار شده‌اند بنمائی و اجر جزیل برای روز واپسین ذخیره نمائی.

بهرحال چون عمل خیر است بمصداق من عمل ذرة خیرایره. واین درعلوم هم ثابت گردیده است که جذب قلوب و جلب عواطف در گشایش کارها اثری معجزنما دارد و قبل‌از آن دنیا درهمین جهان نا پایدار پاداش خواهیم یافت. شاعر مقتول و نامراد عشقی دو نفر را که دادند و گرفتند برای عبرت ما درسی سال پیش گفته است.

صبا بگو بتقیخان آصف‌الدوله — جهان بکام جناب اجل عالی شد

تو صدر اعظم آیندهٔ زبس‌دادی — قوام‌السلطنه نصف تودادوالی شد

اگر نمیتوانی اصف‌الدوله و جاه و جلال او را بخاطر خطور دهی این قوام‌السلطنه که اکنون چندین ماه است رئیس‌الوزرای ما میباشدو آنهمه ثروت داردملاحظه کنید بهرحال میخواهم بگویم که :

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی
بده وگرنه ستمگر بزور بستاند



من لخت نیستم ! لخت رفقای من هستند که فقط در این زمستانی یك پتوی پاره ومملو از شپش دارند

آنوقت منهم مانند دیگران دیوانه شده ویخه‌ات را میگیرم ومجالت نمیدهم . ولی از چون منی که باعلم ودرایت و فضل وسیاست سروکار دارم شایسته نیست که باچون توئی که فردا باید مانند قوام و سایر همکارانش کوس ریاست وزرائی زنی جز برضایت خاطر عملی انجام دهم . امیدوارم

اگر آن روز فرا رسد مارا در اینجا فراموش نفرمائید و بعکس قوام السلطنه وسایر مراجع نفوذ بفکر این عده بیچار گان هم باشی . هرچه زودتر کامروایم فرما تا کامروا باشی جناب اشرف آینده‌ام خدا حافظ .

این عین نامه‌ایست که ازمیان اوراق در آورده‌ام ولی مسلم هر رئیس دولت و هر وزیر و هر مسئول امر اجتماعی از قوام تصوری این دیوانه پست تر و ننگین تر است اگر بوضع این عده بدبختان و شهدای اجتماع قیام ننماید همه این عناصر پوسیده و جاسوس و رذل از یك قماش هستند . شاید قوام از این حیث جامع تر بوده است که کوچکترین قدم اصلاحی را بنفع مردم با وجود آنکه میتوانست و قادر بود بر نداشت بساز اجانب قصیدن هنر نیست و الا چه علی خواجه چه خواجه علی . کدام یك از این متنفذین فعلی درد را یافته‌اند که بدرمان برخیزند و از آن گذشته از آن ملتی که مریض سیزده چهارده ساله خودرا برای معالجه بیك چنین محلی میسپارند و او را وسیله ارضای شهوات دیگران قرار میدهند و در طول این مدت نه بوسیله روزنامه نگاران و نه مراجعین کوچکترین اقدامی برای بهبود این محل بعمل نمیآید انتظار دارید که افرادی صالح تر از امثال قوام السلطنه‌ها وهمین افرادی که امروز مصدر کار هستند حکومت نمایند

زندگانی روزمره در دار المجانین

حساب کنید با این عده پرستاران کم وغیر وارد واین عده زیاد دیوانگان حفظ انتظام در آنجا بچه صورتی در خواهد آمد اغلب آنان با یکدیگر منازعه دارند گاهی اوقات شوخی میکنند ، گاهی سر مطالب جدی میانشان جنك درمیگیرد و گاهی ازلحاظ اصول جنسی مبارزه شدید شروع میگردد .

جنگهای مذهبی ٫ عصبانیت ازوضع دارالمجانین نگرانیهای خودشان همه دست بهم داده ویك جهنم پر ازجنجال بوجود میآورد که باید مثلایك بخش چهل پنجاه نفری را فقط با یکنفر واگر ارفاق شود با دونفر پرستار اداره کرد ودر نتیجه این اوضاع اغلب خود پرستار ها نیز همرنك مجانین شده ودیوانه وار درعملیات آنان شرکت میجویند .

درسال قبل یکنفر دیوانه بود بنام باقر عراقی درحوالی غروب بود همه دکتر ها از تیمارستان رفته بودند . یکنفر دیوانه دیگر که یك پیراهن

پاره فقط بتن داشت نشسته بود و مانند سایرین آلات تناسلیش هویدا بود باقر از پشت سر یکمرتبه جست و بیضه های این بدبخت را گرفت و شروع بکشیدن او باینطرف و آنطرف کرد و درنتیجه نبودن پرستار پس ازیك ساعت دیگر آنچه جیغ کشید و دکتر و پرستار را بکمك خواست کسی نرسید و بدست این دیوانه کشته شد و فردای آن روز مثل اینکه فرضا یك مگسی کشته شده باشد او را بسوی گورستان فرستادندش !

از این قضایا که منجر بمرك عدهٔ میشود بسیار اتفاق میافتد . همدیگر را خفه میکنند ، کور میکنند ، گوش و بینی را میکنند و مانند حیوانات معاملات جنسی بایکدیگر میکنند و بعلت عدم پرستار روبوخامت میرود .

چندی پیش یکنفر دیوانه بود بنام صالحی که میگفتند دیگر خوب نمیشود و آنرا درحساب غیرقابل علاجها محسوب کرده بودند .

روزی جلو حمام میان چند نفر دیوانه جنك درگرفت منجمله ایشان با یکنفر مشغول نزاع شد اتفاقا ازمحاسن دارالمجانین اینکه درآنجاسنك و پاره آجر زیاد پیدا میشود ازاینرو حریف صالحی یك نصفه آجر برداشت و با شدتی هرچه تمامتر بسر صالحی زد بطوریکه آناً ازپا درآمد و سرش مانند هندوانه که بزمین بیافتد وترك بردارد ترك برداشت ومقدار زیادی ازسرش خون رفت .

ما اول تصور کردیم دیگر حرکت نمی کند بحسب اتفاق دکتر هم رسید وخواه نا خواه مقداری تنتور و غیره بسرش زده شده و اورا آماده فرستادن بگورستان کردیم ولی تعجب در این بود که این دیوانه غیرقابل علاج درنتیجه شکسته شدن سرش بکلی مرضش برطرف وعاقل شدوا کنون چند ماه است که ازتیمارستان خارج شده است .

وباز یکنفر دیوانه دیگر بود که سه سال در دارالمجانین بسر میبرد روزی درنتیجه کشمکش با رفقایش ازبالای پله‌ها بزمین افتاد وباندازهٔ یك گردو سرش شکست وفرو رفت .

یکماه پس ازاین حادثهٔ آنهم عاقل شده وخارج شد . محیط تیمارستان یکنوع عصبانیت خطرناکی را بوجود میآورد که اغلب منجر بهلاکت خود آنان میشود . اغلب خود را میزنند ازچپ وراست بصورت خود سیلی می زنند که چرا چنین وچنان کردی وهرچه بیشتر بمانند خطرناکتر میشوند بعضیها هستند پیوسته گریه میکنند واگر بعضی از رفقایشان آنها را از گریه باز ندارند وبکارهای دیگر دعوت نکنند آنقدر میگریند که دچار

تشنج اعصاب ولرزه وخواب میشوند. بعضیها علی‌الاتصال دعا میخوانندو یا با خود حرف میزنند، بعضیها با خدا و ائمه مشغول مذاکره میشوند و برفقایشان میگویند نگاه کن خدا را می بینی آن گوشه چمباتمه زده است!!

بعضیها دوچارامراض بسیاری هستند که ازدردآنها ناله میکنند وهیچ یك ازآنها در دارالمجانین معالجه نمیشود، پرستاری هر ٤٥ نفر تا ٦٠ نفر از این ارواح متمرد و متشنج با یکنفر پرستار گرسنه وبیچاره تر ازهر یك از آنان میباشد: او نیز برای آنکه بتواند خود را از شر یك چنین موجوداتی نجات بخشد اغلب متوسل بچوب وزنجیر میشود.

روزی یکنفر دیوانه برای آنکه ازشر چوب و زنجیر پرستارر احت گردد باو گفته بوده است جناب آقای پرستار آیا ممکن است من افتخار دامادی شما را پیدا کنم !!

پرستار گفته بوده است که من کسی را ندارم. گفته بود دختر نداری گفته بود نه. گفته بود مادر چطور؟ پرستار گفته بود نه دیوانه هم بتصور آنکه دامادی کار او وپرستار را بصلح وصفامبدل مینماید گفته بودحالا که هیچکس را نداری پس من میخواهم دامادخودت بشوم وبرای انجام مراسم دامادی یخه اورا گرفته بود وهرچه پرستار بیشتر او را میزد ودرفشار قرار میداداو بیشتر اصرار در اتمام مراسم دامادی مینمود.

یك دیوانه دیگر برای اینکه ازشر پرستار راحت گردد یك تسبیح هفده دانه با کثافت ساخته وتقدیم او کرده بود. یکی دیگر یکهزار سهم ازسهام شرکت نفت جنوب را طبق یك توصیه ایکه بمستر چرچیل نوشته بود بپرستار خود واگذار کرده بود ومخصوصا قید کرده بود که دراین ایامی که یکنفر دیوانه تحریکاتی مانند استالین دارد باصول مسلم انسانیت دهن کجی مینماید وبرفیق صمیمی ما چرچیل سر مخالفت دارد من بنام دوستی ویگانگی تقاضا دارم یکهزار سهم ازسهام نفت را بپرستار ماواگذار فرمائید تا از دیوانگیهای شورویها جلو گیری بعمل آورد.

یکنفر دیگر هیتلر را وصی خودش قرار داده ونوشته بود من میدانستم که تو امام موعود هستی، من میدانستم که تو بالاخره مارا ازشر این دو همسایه دیوانه دیوار بدیوار خلاص خواهی کرد از اینجهت است که من ترا وصی وو کیل ووارث خود قرارمیدهم که اولا قصاص خون مرا ازاین دکتر میر سپاسی بگیری و دوم اینکه سر این پرستار نانجیب ما را بلنك زنش فرو بکنی وسوم آنکه از مال دنیا یك گلیم ودو تخته قالی وشش گاو و دو دانك خانه ویك دختر دارم. اموالم را برایم روضه خوانی کن وبرای

دخترم پدری کرده واو را بهر کس میخواهی شوهر بده تا برای مبارزه در راه اسلام فرزندان خوب بوجود بیاورد. چهارم آنکه بدان من ازصمیمی ترین دوستداران تو بوده ام وامیدوارم بلایت پیچ پیچ که‌ازآسمان که میآید بخورد اول بجان استالین ودوم بجان چرچیل واین دو موجود خطرناك‌را نابود نماید.

سرانجام عاقلی که بدار المجانین افتاده بود

این اوضاع موهن شمهٔ از جریان داخلی محلی بود که عدهٔ مریض یا بیمار یادیوانه رابرای بهبودی بآنجا میبرند تاصحت وسلامتی خودرا باز یابند وحال آنکه‌باید تصدیق کرد این محل جائی است که هرآدم صحیح وسالمی رانهایت‌تا۴۸ ساعت یکنفر مریض یادیوانه میتواند تحویل اجتماع دهد. من معتقدم اگربجای دارالمجانین یابیمارستان لغاتی از قبیل «محل زایل کردن عقل» یاکارخانه مجنون سازی استعمال نمائیم بسیار بامسمی‌تر خواهد بود.

بهرحال پایان کاررفیق دانشمند خود رابشنویم وازاین دوزخ خارج گردیم وازاین مناظررقت‌آور چشم بپوشیم: میگوید دراین مدتی که‌من‌در تیماوستان بنام یك دیوانه که دیگر خطرناك نیست بسرمیبردم. پسرم‌فعالیت های لازم رادرخارج بکار برده بود تاجائیکه‌خاله خودرا هم که‌چهارسال ازمرحوم مادرش کوچکتر بود بخانه برده وواقعاً اختیار خانه رابدست او داده بودوپدر ومادر وخود اورا حاضر کرده که‌بامن ازدواج نماید. تمام جریانهائی که‌مرا وادار بکشتن آن زن نموده‌بود میان فامیل آفتابی شدو همه بمن حق داده بودند ولی گفته بودندخوب‌بود اوراطلاق میداد. پسرم گفته بود آنوقت ما چگونه می توانستیم باچنین مادری در میان مردم سربلند باشیم.

گوئی تمام عوامل ناگهان بنفع من شروع بکار کردند وحتی پدر ومادر وبرادر خانم مقتول بدیدن من آمدند ودر اطاق دفتر دکتر باآن سه‌نفر وپسرم ملاقات کردم ودربرخورد باآنها بدون اختیار گریه‌ام گرفت عوالم گذشته بیادم آمد صحبتهای آنها بنظرم مجسم شدووضعیتی که من فرزند آنها رانابودساخته‌ام باشاخ وبرك بسیاری مرا باخود مشغول داشت اما فرزند آنها نیززن عادی نبود یکزن خطرناك وبی آبرو ازآب

درآمده بود. ژیبائی او وحمایت یکنفر ازطبقه ممتاز ازاو اورا باندازه گستاخ کرده بود که باداشتن چندفرزند حتی ابائی نداشت که باعده مردان بیگانه دراقبح حالات عکس بردارد یا از آنها بارادی یا غیر ارادی عکس برداری نمایند واز نجابت وصبر وحوصله ومتانت من این اندازه سوء استفاده نماید.

پدر ومادر میدانستند که دختر آنها مورد توجه جناب فلان گشته است ولی مانندسایر مردم فرومایه آن راشانس وشهرت خود بشمار آوردند ودرروزهای بعدهم دیگر دیرشده بود وکار از کار گذشته بود واگر هم بااین جریان مخالفت میکردند ممکن بود بدستیاری همین جناب فلان بسرنوشتی شوم گرفتار آیند جریان همین گونه کشیده شد تاآنکه من خود باتهیه مقدمات ظهور حضرت باصل موضوع خاتمه دادم ویقین دارم اگر پسرم نیز باندازه من وارد بود عملی جزآنچه من کردم نمیکرد.

پدر ومادر وبرادر اونسبت بمن اینگونه قضاوت نموده‌اند که درآن موقع درتحت تأثیر احساسات واقعا دیوانه شده بودم ویك چنان عملی راانجام دادم ولیس علی المجنون حرج درباره‌ام صادق است واکنون که باتوجهات آقای دکتر بهبودی یافته‌ام پشیمان شده واین شخصیت فعلی غیر ازآن شخصیت گذشته است وازهمه مهمتر برای آنکه حفظ آبرو شده باشد وسروصدادر خارج راجع بآن موضوع بلند نشود اصلح همین خواهد بود که دختردوم جای دختر اول رابگیرد وزندگانی مرا اداره کند.

گریه من برای این محیط فاسد وعلت این پیش آمدناگوار بودولی متوجه شدم که درحالیکه بانوك انگشتانم اشکم را پاك میکردم دکترعلیه ماعلیه یك دانه آب نبات جلومن گرفته وباین آقایان میگوید هیس! هیس!! واشاره میکند که آنها طوری رفتار نکنند وحرف نزنند که باز زحمات اینمدت دکتر بهدر رود ومرض من عود کند! وبحال اول برگردم!

ازاینرو مرا صدا کرده ومیگوید آهافلانی این آب نبات رابرای تو آوردم بگیر بخور ببین چه‌شیرینه !! دیگرچیچی میخواهی! تو بنابود مرا مهمونی کنی، سازبزنی برقصی آواز بخونی! حالا داری گریه میکنی؟ و ضمنا دست‌در کشو میز کرده ویك ساز کوچك دهنی بمن میدهد میگوید بگیر فوت کن توش ببین چه‌صدای خوبی درمیاید ؟! وچون من ازتعجب عملیات وگفتار دکتر دراو خیره شدم خودش درساز فوت کرده وصدای موزون وناموزونی ازآن بیرون آورد!وپرسید شنیدی؟ آها! حالاتوبزن! یامن میزنم توچپول بزن!!..

راستی اگر بنا بود بعوض اینکه مرا بادیوانگان خطرناك و تحریکاتی هم سلول نمایند بااین دکتر یکهفته دریك اطاق معاشر بودم بطور حتم و یقین یادغ میکردم و یادیوانه کامل العیار میگشتم:

راستی چیز عجیبی است سه چهار نفر به ملاقات من آمده‌اند داریم بایکدیگر صحبت میکنیم ومن بیاد ایام گذشته و خاطرات جانسوز و انفعالات



هر که زبان درکام نبندد بناچار دست و پایش در دارالمجانین بزنجیر بسته گردد

خود در برابر این پیرمرد و پیره‌زنی که آنان را داغدار کرده‌ام میگریم و برآتش دل آنان بادیدگان خود آب میریزم ولی این دکتر به دیوانه مثل غول بیابانی جلوم آمده ومیگوید بیا من ساز میزنم وتو چپول بزن!! آنوقت

مجانین مملکت رااومعالجه مینماید ومعتقد است که باید زمین وآسمانرا قباله کنم ودرازای اینکه مرا خوب کرده است باو بدهم !!

من دیدم اگر بخواهم عاقلانه بااین دکتر دانشمند! صحبت کنم نتیجه ندارد وشاید یك عکس العمل ناگواری هم پیش آید ازاین جهت درهنگامیکه آهنك نخراشیده آواز ساز بلند شد من باواشاره کرده و گفتم گوشت را بیاور جلودهان من! اوهم خیلی خصوصی ودر حالیکه باین چهار نفر نشان میداد که ببینیدمریض خطرناك ودیوانه تحریکاتی شمارا من چگونه باخود مأنوس گرده ومعالجه نموده‌ام که این چنین محرمانه صحبت مینماید در گوش او گفتم.

آقای دکتر من ازاینکه اینجا گریه میکنم ونمیتوانم ساز بزنم وشما برایم برقصید خیلی عذر میخواهم ولی امشب که‌هوا تاریك شد میخواهم بادختر شاه پریان یک عروسی مفصلی راه بیاندازم وشمارا هم دعوت می کنم که برایمان دهل بزنید حالا جنابعالی که‌خواهر عروس!! هستید ساز را درجیب بگذارید وکاری بکار من نداشته باشید تامن ازاین آقایان خداحافظی کنم وبروم در بخش ومنتظر شما باشم! دکتر ساز رادرجیب گذاشت و چند قهقهه بزرك سرداد ودرحال خنده گفت به‌به آقایان تبریك تبریک آقاخیال دارد عروسی راه بیندازدومراهم دعوت کرده است. مبارك است! مبارك است! وخنده کنان رفت پشت میزش نشست!! پیره‌زن بتصور آنکه من راجع به ازدواج بادختردوم اوصحبت کرده‌ام گفت واله آقای دکتر درحقیقت ما ازفلانی نمیتوانم صرف نظر کنیم بچه‌های اوبچه‌های خودم هستند. البته اینهم خواست خدابود. امیدوارم هرچه‌خاك آن ناکام بوددولت عمراین یکی باشد. انشاءاله هرچه زودتر بالطف شما این ازدواج تمام خواهد شد وشماخودتان هم پدر وهم برادر دخترهستیدوهم زنده کننده داماد. البته‌شماهم بایدتشریف بیاورید مجلس بی‌وجود شما رونق وصفائی ندارد.

- دکتر کبی چشمهایش هاج وواج شده ومات ومتحیر بگفته های مسلسل این پیره زن خیره شد! من ازشدت خنده که‌میدانستم سوء تفاهم ازکجا شروع شده است نمی‌توانستم روی دوپاهم بایستم ودکترهم ازشدت تعجب !!.....



چند ماه از این جریان گذشت ودکتر هم‌جزو مدعوین بود وبااینکه دیگر مرا با دارالمجانین سروکاری نبودمعذالك درآنجاهم از اظهار لطف بمن وابراز فضیلت مضایقه نمیکرد منجمله اینکه معتقد بود ممکن است

ازدواج برای من خطرناك باشد ! وآرام آرام این موضوع را باطرافیان اظهارمینمود وآنان نیز اغلب حرف او را تصدیق میکردند ومخصوصاباو تاکید کردند که دکتر باید لااقل هفته یکمرتبه برای دیدن این مریض بیاید درمنزل و دیگر اورا ترك نکنند که مباداخدای نخواسته مرضش بازعود نماید .

دکتر آخرسر هم مرا بگوشه کشید وگفت فلانی تو میدانی هنوز کاملا خوب نشدهٔ و بی نهایت باید مواظب اعصاب خود باشی ازاین‌جهت مبادا بیش از ۲۱ روز به ۲۱ با خانم نزدیکی نمائی و از آن طرف نزد خانم دویده و عین همین مطلب را باو گفت که‌چون فلانی مریض است باید سعی کنی از ۲۱ روز زودتر او را بخود راه ندهی .

دیدم این دکتر اسباب زحمت ما است . فورا رفتم و از یك‌اطاق‌دو عدد سیگار آوردم و یکی‌را آتش زده بدکتر دادم و یکی را هم خودم مشغول کشیدن شدم و روی یك صفحه کاغذ هم عکس یك کلاغ کشیدم .

گفتم آقای دکتر بفرمائید این گوشه عرضی دارم . آنجا باو گفتم آقاجان من صاحب کرامات هستم و با دختر شاه پریان‌مربوط میباشم‌اگر تو بخواهی منزلم را تبدیل بدارالمجانین کنی اولا دستورمیدهم که هرچه سیگار میکشی دودش شعله جهنم شده و مکافات دیوانگیهائی راکه در دارالمجانین‌نمودی بدهد وثانیا این کلاغ را دستور میدهم بمجرد اینکه‌قدم بخانه ماگذاشتی چشمهایت را در آورد هنوز حرفم تمام نشده بود که ناگهان سیگار در دهان او با صدای فششش مشتعل شد وفریاد او بلندشد و مانند یك اسکلت بی روح نقش زمین گردیدو کم کم او را بحال آوردیم برخاست ونشست بچشم من نگریسته وصدی صد معتقد شد که من دیوانه ام ومن هم صدی صد مطمئن بودم که دکتر دیوانه است وبالاخره هم بعقل‌او نرسید که من مقداری از توتون سیگاررا بیرون آورده و کمی باروت‌در آن ریخته ام واگر کمی بیشتر میریختم او را بدیارعدم میفرستادم ! وتقریبا قطع رابطه میان من ودکتر از آنجا شروع شد ومدتهانیز انتظارمیکشید که تابستان هوا بشدت گرم بشود ومرا بدارالمجانین ببرند وانتقام ازمن بگیرد ولی آنچه هوا سرد و گرم‌شدوآنچه بهار وتابستان آمد کوچکترین اثری رادروضع من ننمود ! وبا این خانم بهترین ایام‌خود را بسرمیبردم زیراسابقه‌جنون باندازه‌ای مؤثر بود که حدی‌برآن متصور نبود.بایك خانم وظیفه شناس و بایك زن صمیمی وبا یك همسری که حاضر نبود بجز چشم

من حتی نور ماه هم وار [illegible] ند عمر بسر میآمد.

مثل اینکه واقعا من با یکی از فرشتگان آسمانی یا حوریان بهشتی زندگانی مینمایم. آنچه از دست آن خواهر وقبل از رفتن بدارالمجانین عذاب روحی کشیدم وشاهد گستاخیها وآزادی وبی پروائی خارج از حدود او بودم اکنون دربرابر تسلیم واطاعت وعصمت این خواهر لذت میبرم!

آری! خواهر یك چنان زن دیو سیرتی اکنون چون فرشته آسمانی برمن سایه گسترده است زیرا براین فرشته (!) مسلم شده است که من اشتیاق خاصی بظهور حضرت دارم. واین اشتیاق نیز بنسبت انحراف او از جاده عفاف و اطاعت است.

او میداند که من مدتها بخاطراین اشتیاق دردارالمجانین بسربرده ام از اینرو تنها فعالیت اواینست که مبادا اندك رنجش ونگرانی خاطر برای من پیش آید که بفکر تهیه مقدمات ظهور حضرت افتم!!!

آری! اگر سایر مردان نیز از این نحوه زندگانی و صمیمیت و طهارتیکه درهمسر من تولید شده است مسبوق میشدند ولذت آن رامی چشیدند ومیدیدند که این نوع زندگانی چقدر مسرت بخش است بطور حتم ایامی چند اززندگانی خودرا صرف جمع آوری جنون میکردند!

خوشبختی من دراین است که همسرفعلی من میداند ومعتقد استکه من خالی ازجنون نیستم آنهم آن نوع جنون! که خود شاهدآن بوده است جنونی که سزای زن خائن را بانوك خنجر در کنارش میگذارد! این جنونی بود که مرا دربهشت زناشوئی ثانوی انداخت، و معجزه ایست که فقط بوسیله آن ممکن است زنان را از طینت شیطانی بیرون آورد و به صورت فرشته آسمانی ارائه دادودرپناهش بهشت آرامش وآسایش روح وخیال بوجود آورد.

این "معجزه بود که من ازمقدمات ظهور حضرت دیدم وجریانی بود که سالها مرا با خود گرفتار ساخته بود. شاید اگر این موضوع درجزایر وحشی افریقا هم گفته میشد بصورت افسانه تلقی میگشت ولی شمائیکه در ایران زندگی میکنید حق ندارید کوچکترین شبهه در آن بخود راه دهید. فقط لازم است قدم رنجه کرده و دردارالمجانین پائین (شهرداری) لااقل پنج مرتبه سرزده وارد شده و از تشکیلات و بودجه ووضع اداره وطرز ورود اشخاص وخروج آنان از آنجا باخبر گردید تاچه رسد به تیمارستانهای شهرستانها.

اینک دارالمجانین نکبت آمیز پائین را باهمین شاهد زنده وتاهمین اندازه تشریح اوضاع داخلی آن‌میگذاریم وبدارالمجانین‌تازه (تیمارستان) که عکسش درصفحه ۱٤ میباشد برای مصاحبه و گفتگوی با دیوانگان آرامتر وعاقلتری وارد میشویم .

دراین تیمارستان قریب هفتاد وپنج نفر فقط ساکن هستند . دارای فضای‌خوب واطاقهائی است که اگرچه آفتابگیر نیست‌ولی بمراتب‌ازدارالمجانین اصلی بهتر است .

دیوانگانیرا که دراین محل آورده اند از دیوانگان زبده و نخبه دارالمجانین بوده است از اینرو مصاحبه با آنان خالی از نکات و دقایقی نیست اینک باتفاق در آنجاواردشده و بگفتار یکی از آنان گوش‌فرامیدهیم .



چه عجب خانم ؟! شما اجناس لطیف کجا ، اینجا کجا ؟!

خواهش‌میکنم یك شیرینی دیگر بدهید . اصولا نکند شما فرشته باشید و اینجا آمده‌ئید . ما راهم جنس لطیف وهم جنس زمخت هر دو فراموش کرده اند . اگر میتوانید باین والاحضرت ها بگوئید از آنهمه پول بیایند هم بما سر بزنند و هم کمی برای ما خرج کنند آخر ماهم که بله !!

طلسم زندگی

نماز روزانه شما

ما دیوانه ایم	من دیوانه‌ام
شما دیوانه‌اید	تو دیوانه
ایشان دیوانه‌اند	او دیوانه است

مصاحبه با یك دیوانه:

جنون در نظر یك دیوانه

چرا دیوانه نشوم ؟

تو نیز مطمئن باش دیوانه خواهی شد !! و شاید اصولا دیوانه باشی که باینجا آمدهٔ !!! .... پس از آنکه چنددانه آب نبات باودادم آرامتر شد و با نگاه عجیبی سرا پای مرا نگریسته وگفت ای بیچاره تو تصور میکنی دیوانگی اینطور آسان بدست میآمد ...

عزیزمن بیا بنشین تا در دست تو شیرینی هست من نوکر توهستم ... درجوار اونشستم وباغ بزرك تیمارستان را که در ایامیکه بشهرنو میرفتم با کمال لاقیدی بآن مینگریستم بنظر آوردم .و آنموقع مشاهده دیوانگان مرا تکانداد وفهمیدم **اسرار عمده زندگی دراین باغ بزرك نهفته است.**

آقای عبدالله خان ... که از خانواده های متوسط و تحصیل کرده است قریب دوسال است که در این باغ وارد شده ودر سلك دیوانگان منسلك گشته است وباکمال جرات واطمینان مرا دیوانه میشمارد ومیگوید من باید در برابر

او دیوانگی را صرف کنم .واین طلسم زندگی راهمیشه باخود داشته باشم تا از غم و اندوه آسوده باشم

مثلا هرروزصبح بگویم من دیوانه ام تو دیوانه او دیوانه است ما دیوانه ایم شما دیوانه اید ایشان دیوانه اند !

عبدالله خان میگوید اگر من هرروز صبح که از خواب برمیخیزم بعوض نماز دیوانگی را بصورت فعل درآورده وچندین بارآنرا صرف نمایم درزندگی موفق خواهم شد ..

من قبل از تشریح این باغ تیمارستان تهران وتاریخچه عملیاتی که درآن اتفاق افتاده است مصاحبه های خودرا با دیوانگان از نظر خوانندگان آثار خود میگذرانم و سپس بجریان مشروح تیمارستان میپردازم ..

عبدالله خان دارای چشمانی ریز وتند ونافذ است اندام باریك و پیشانی بلندی دارد . دیپلم خودرا ازمدرسه دارالفنون گرفته است .

پدرش بسختی اورا مرد تحصیل بارآورده پس ازخاتمه تحصیلات مدتی معلم بوده است سپس اداری میشود وسرانجام درسن ٤٤ سالگی وارددارلمجانین میگردد ...

من در ٦ جلسه که عبدالله خان را ملاقات نمودم او لین سئوالش این بود که آیا نماز صبح خودرا (صرف فعل دیوانگی) انجام داده ام یانه ؟! ومن همیشه باو جواب مثبت میدادم بعدمیپرسید آیاازروی عقیده واطمینان گفتی ؟یانه باسراشاره هی نمودم که تااندازهٔ !

گفت تااین نماز اطمینان کامل وعقیده واقعی پیدا نکنی موفق وخوشبخت نخواهی شد .

دریکی از ملاقاتها احوال حسان را ازمن پرسید ! حسان نیز یکی ازآن جوانان تحصیل کرده واروپا رفته است که سرانجام پس از ۱۸ سال تحصیل بمکتب دیوانگی قدم نهادوطوریکه شایع است میگویندازبس آقای مرآت دراروپااورادر مضیقه قراردادوپاپوش برایش ساخت باین روزافتاد بهرحال تاآنجائی که میدانستم از حال حسان اورا باخبر کردم ومخصوصا باو گفتم یکروز در دانشکده معقول ومنقول بودم و کتاب فلسفه بوعلی سینا دستم بود .

حسان بمن رسیده گفت فلانی این کتاب فلسفه ملاصدرای شیرازی است ؟!

گفتم نه بعدآن را ازدستم گرفته .وپس از اینکه چندین مرتبه آنرا ورق زد و سطوری را ازآن خواند وباکمال تعجب وتحسر گفت واقعا عجب دیوانگانی در دنیا بوده اند ! بشرهم اینقدر مزخرف گو ؟؟!

سپس رو بمن نموده گفت واز آنها دیوانه ترشما ها که دارید لاطائلات

آنها را میخوانید !! من کتاب کانت وفلسفه دکارت را که بانکلیسی نگارش یافته بود همراه داشتم باو نشان داده گفتم وهم آنرامیخوانم وهم اینها را !!! باعجله برخاسته وخوب بچشمهایم نگاه کرده گفت رفیق پس حالا فهمیدم که تو دیوانه اکسپوزان ان هستی، تازه آن مزخرف، بافهای اروپائی افکارشان را از این دیوانگان مشرق زمین گرفته وشاخ و برك بسته بنام خوقالب زده‌اند...

عبدالله خان هنگامیکه سخن من راجع بحسان اینجارسید برخاسته گفت آفرین، آفرین! زنده باد حسان، تو با حسان آشنا هستی وهنوز عاقل نشدی! گفتم آقای عبدالله خان شما تاکنون می گفتید من باید دیوانه بشوم وحالا می گوئید چطور در معاشرت حسان عاقل نشده‌ام. گفت **آقا جان نیست عاقل آنکه دیوانه نشد !!(۱)**

بازهم آب نبات داری یانه؟ بقیه آب‌نبات ها راگرفته وسکوت‌اختیار نمود بخود جرات داده پرسیدم آقای عبدالله خان اجازه دارم سوالی از شما بکنم گفت بفرمائید و گفتم من میخواهم بدانم‌دیوانگان‌چگونه فکر مینمایند:

یك نگاه پرمعنائی نموده وروزنامه رعد امروز و رهبر راکه از دستم گرفته بود و بمطالب آن‌نگاه میکرد و جواب دندان شکن‌وحملات سختی راکه مظفر فیروز بحزب توده نموده بود. میخواند واز آن نظر برداشته و فحاشی های حزب‌توده راکه زمین وزمان را بدم فحش گرفته و دشنامهای جانانه نثار مظفر فیروز کرده بود آغاز خواندن کرد من چند دقیقه صبر کردم وچون پاسخ سئوال خود رانشنیدم باز بخود جرات داده وخود راجمع‌وجور نموده« پرسیدم آقای‌عبدالله خان بنده سئوال کردم‌دیوانگان‌چگونه فکرمینمایندوجنابعالی پاسخ بنده را ندادید » دیدم فورا روزنامه‌رعدامروز رابرداشته‌و کوشه سمت‌راست آن‌را باندازه یك کارت پاره کرده وهمین‌عمل را هم باروزنامه‌رهبرانجام‌داده سپس‌دوورقه کارت‌مانند که‌روی‌آن‌نوشته‌شده بودمدیرمسئول‌ایرج‌اسکندری‌ومدیر مسئول مظفرفیروز بمن‌دادو گفت سئوال توراایندو نفر بایدجواب بدهند!! بدون‌معطلی باید بانها مراجعه نمائی. بگیراین‌دومقاله رابخوان‌وازسنخ فکردیوانگان مطلع‌شو:

من خواستم موضوع صحبت رابرگردانم ناگهان گفت خوب نگاه کن‌این یکی مینویسد که‌دیگری دزد - وطنفروش خائن بی‌ملیت و بی‌شرافت است. دیگری‌مینویسد که اومزدور - مجنون پادو- بی حیثیت - بی‌شرف- خیانت پیشه و وطن‌فروش‌است!وعجیب است که آن هردو نفرخوددرامتکی بافکارعمومی‌میدانند!!

در اینجا یا هردونسبت بیکدیگر راست میگویند و یا آنکه دروغ و

---

(۱) این مقالات و این گزارشها در سال ۱۳۲۵ در روزنامه آتش تحت عنوان در دارالمجانین بقلم یك‌دیوانه منتشر گردیددرآن‌روزها دو حزب‌توده و دموکرات ایران متحد شده و فعالیت میکردند ولی حتی دیوانگان نیز از این اتحاددر تعجب بودند؟

تهمت میزنند ودر هرحال جنون وآن دیوانگی که منظور شما میباشد حاصل شده است ، گفتم آقای عبدالله خان این دلیل نشد این آقایان با یکدیگر مبارزه دارند و بالاخره یك روز هم خواهید دید که با یکدیگر خواهند ساخت و بعمران و اصلاحات ملی قیام خواهند کرد .

عبدالله خان باز از آن نگاههای تند و تیز نمود و گفت آنوقع دیگر تو باید جواب سئوال خود را ازهمان ملتی که حالا نامش را بردی بخواهی نه از من!؟ نمیدانم عصبانیت او یا جواب دندانشکنش بود که مانع شد من دیگر در پاسخ او حرفی بزنم و شنیده را نشنیده انگاشتم . باز نگاهی بمن کرده گفت تافعل یا نماز دیوانگی را با کمال اعتقاد صرف نکنی بحقایق پی نخواهی برد .

... گفتم آقای عبدالله خان شما تصور میفرمائید من بنظر دیگر بشما نگاه میکنم خدا شاهد است اینطور نیست من میخواهم از اطلاعات شما استفاده کنم من اگر سئوال میکنم فقط برای کسب اطلاع است وچون اینجارا دارالمجانین‌مه گویند میخواهم به بینم آیا میشود فهمید جنون چیست ؟!

زیرا تاکنون کتابهای بسیاری راجع بجنون و دیوانگی نگارش یافته است ولی باز این موضوع حل نشده است .

پرسید چند کتاب خوانده‌ای که در آن راجع بدیوانگی بحث شده است بیش از ده کتاب رانام بردم گفت مسلم بدان راجع بجنون خیلی بیش از اینها کتاب نوشته شده است اینك آیامیتوانی درچند کلمه جنون را برایم خلاصه کنی.

گفتم حقیقت این است که من ازمطالب آن کتابها چیزی نفهمیدم گفت یادحسان بخیر که بگوید آنهانیز دیوانه بوده اند . گفتم اغلب آنها کتابهای طبی بود . **گفت موضوع اینجا است که جنون طبیب بیش از فیلسوف است**

گفتم چگونه گفت فیلسوف یکرشته فرضیات و توهمات دارد وروی آن ها بحث مینماید و بخیال میافتد ولی طبیب همان فرضیات و توهمات رامیخواهد در کالبد انسان مریض بوجود آورد !!

مثلا اگر کسی مریض شده باشد و بطبیب مراجعه نماید طبیب درعالم فرضیات مرض اورا منطبق برفرضیات اطبای سابق نموده وداروی عملی را برای مرض فرضی به بیمار میخوراند !

پس طبیب و فیلسوف درتوجیهات جنون و فرضیات براو وارد هستند با این تفاوت که فیلسوف توجیهات خودرا بصورت عمل در نمیاورد ولی طبیب با کشتن وشهید کردن افراد پیوسته در توجیهات غوطه میخورد ...

پرسیدم آیاشما معتقد نیستید که اگر کسی مالاریا گرفت دکتر باید باو گنین بخوراند و آیا هیچ ندیده‌اید که مریض مالاریائی را گنین بهبودی داده باشد

کجای این عمل فرضیات است ؟!

عبدالله خان یك خنده طویلی نموده و گفت آیا هیچ مریض مالاریائی نمیمیرد گفتم چه بسیار .

گفت آیا باین مریض های مالاریائی کنین هم داده اند گفتم آری .

گفت پس چرا مردند ؟

جوابی نداشتم زیرا میخواست بگوید که کنین بعضی از مریضهای مالاریائی را میکشد بعضی راهم بهبودی میدهد ... سپس بحرف خود ادامه داد گفت مطمئن باشید که اگر بمریض های مالاریائی بعوض کنین و گنه گنه تربت کربلا بدهید بازهم بهمان نسبت یکعده از آنها میمیرد و یك عده طبعا بهبودی میابند ولی صحبت ما برای این نبود من میخواهم بفهم که آیا پس از خواندن ده کتاب میتوانی جنون را در چند کلمه خلاصه نموده و بمن بگوئی دیوانگی یعنی چه ؟!



میگوید من اگر دیوانه ام پس چرا بروسیه و آمریکا اعلان جنك نمیدهم ؟! واقعا این اشخاص عاقل چقدر دیوانه اند خودشان غیر از جنون مشغولیاتی ندارند آنوقت بمن میگویند دیوانه

شروع کردم بیك رشته مقدمات از سلسله اعصاب ومغز وشعبات مغز وغیره که ناگهان جلو مرا گرفته و گفت اینها همه چرند است من دو کلمه از تو خواستم موجز ومختصر نه روضه خوانی ولاطائلات اطبا و فلاسفه را ! گفتم ممکن میشود خود شما آنرا بیان نمائید تا من یادداشت نمائیم .

گفت بنویس دیوانگی وجنون یعنی شکستن و یا شکسته شدن تعین

اینها که گفتی همه شعر میباشد هر که تعین را شکست و یا بعللی تعین او شکسته شد جامعه شما اورا مجنون میخواند .

آیا شنیده اید بهلول که است او یکی از بزرگترین شاگردان حضرت امام جعفر صادق بوده هنگامیکه حضرت در بستر بیماری بودند بهلول از او دستوری خواست که با بکار بردن آن رستکار شده وحقایق را دریابد .

حضرت در پاسخ فرمود «یا بهلول تجنن» ای بهلول مجنون شو یا خود را

بجنون انداز !! زیرا بطور حتم دراین حال تعین شکسته می‌شود ... گفتم آقای عبدالله‌خان من ازاین پاسخ موجز ومختصر شما اگرچه بانواع واقسام میشود تعبیر کرد خیلی ممنون‌شدم وآیا تصور میفرمائید همه‌معنای آنرا خواهند فهمید گفت دیوانگی در نظر اشخاص تعبیرهای مختلفی دارد مثلادرادارات اگر کسی دزد نباشد ودزدی نکند وحقایق رابگوید میگویند دیوانه است!

اگر شبها آقایان‌روسا ومدیر کلها ته‌دانسانی تشکیل‌دادندویك کارمندی که زن‌باآب و رنگی دارد بـرای ارتقاء رتبه درآن شرکت نکرد او را دیوانه میخوانند.

در قاموس وزراء ووکلاء ورئیس الوزراء و سایر رجال حساس اگر فردی در برابر امیال‌اجانب ایستادگی کرد ورشیدانه از منافع عدهٔ که بضرر خودش تمام‌شود مدافعه کرد مجنون‌ودیوانه خوانده می‌شودواین‌سنخ‌فکر باندازه وسعت دارد که مثلا فلان شیاد وفلان‌نامه نامه‌نگار هم درآن‌طرف‌دنیاامروز که هیتلر وموسولینی ازبین رفته‌اند آنهارا دیوانه خطاب میکنند.

آن روزهائیکه دردنیا نیز پیغمبر باران بودو کشوری نبود که لااقل از وجود یك پیامبر زنده برخوردار نباشد جامعه افکار بزرك آنان را بجنون تعبیر میکرد.

اگر کسی تاچند سال‌پیش درایران باشقه کردن سر در دهه عاشورا و شمع‌عاجین کردن بدن وتعزیه‌گرفتن روی موافقت نشان نمیداد او را دیوانه زنجیری میدانستند.

امروزهم‌اگر کسانی با ناخنهای ماقبل تاریخی‌خانهها وافراط‌وتفریطهای زندگی اقتصادی ودزدی وهرج‌ومرج اداری سخن‌گویند درقاموس واجد این شرایط دیوانه‌اند.

پس دیوانگی بتعداد نظریه دسته‌های اجتماعی‌فرق‌مینماید و تعریف جامع و مانعی ازآن نمیتوان کرد.

واگر خدای نخواسته فردی‌هم خواست بادزدی بارشوه باعدم‌عفاف‌زن وبا تضییع کنندگان حقوق‌خود مبارزه نماید ودر قاموس دزدان رشوه خواران بی‌عصمتان وتضییع کنندگان‌حقوق‌ملی که امروزاکثریت‌حاکمه راتشکیل‌داده‌اند دیوانه خوانده‌شد دیگر کارش ساخته است همین‌اندازه کافی است که بگویند فلانی دیوانه است !!

آنموقع دیوانگان ملی‌یا اجتماعی بنظر دیوانه براو نگریسته وهرعمل نیکی انجام شود زاده‌جنون میشمارندو بدآن نیز که جای‌خود دارد.

پس اگر شما ملاحظه مینمائید که در دارالمجانین یك‌عده بنام‌دیوانه بسر

میبرند تصور ننمائید واقعاً آنها دیوانه و مجنون هستند خیر اینطور نیست این عده کسانی هستند که بمقابح و مفاسد و دیوانگی دیگران و بخصوص متصدیان امور پی برده‌اند و بجرم دریافت حقایق بنام دیوانه مقید شده‌اند . در همه دنیاد همینطور است

اینك یك نمونه آن سر گذشت خود من است که اکنون در گوش شما میخوانم و مطمئن باش در این اجتماع تو نیز دیوانه خواهی شد و چرا دیوانه نشویم!

چندانکه دفتر خاطرات خود را ورق میزنم جز شقاوت و پستی اجتماع چیزی در آن نمی بینم و شاید داشتن همین حس نیز خود یکی دیگر از تعریف های جنون باشد . م

در کلاس ششم ابتدائی بودم که قبایح شما و مفاسد اجتماع شما مرا تحت تاثیر قرار داد . خوب در نظر دارم که در کلاس حساب و ساعت ریاضی معلم بی وجدان ما محمود را که جوانی سیه چشم و خوش اندام بود و با گونه های بر افروخته و چهرهٔ خندان و شاداب خود جلو تخته حاضر میشد پیوسته نمرات خوب میداد قریب ۲۰ دقیقه باو متکلم وحده بود از او تعریف میکرد، قبایح عملیات اورا تحسین مینمود میگفت همه باید مانند محمود باشید ولیکن تمام مسائل حساب محمود را من حل میکردم ! من اگر باو کمك نمیدادم امکان نداشت پاسخ سئوالی را بنویسد معذلك همه روز نمرات من از ده تجاوز نمی کرد ولی نمرات محمود از ۲۰ کمتر نمیشد ! ! گاهی ورقه مسائل او را حتی بخط خودم می نوشتم اما من محکوم بودم که از ده بیشتر نگیرم واو پیوسته نمرات عالی داشته باشد از همان ایام بفکر افتادم که علت این امر را بدانم و بفهمم که چگونه میشود یك فکر و یك خط ولی در دو ورقه بنام دو نفر باید این همه اختلاف پیدا کند !

دیدم محمود چند صفت دارد که من ندارم او چشم های فتان دارد ! او در ناز و نعمت پرورش یافته و گونه های گلگون و شاداب پیدا کرده و من فاقد آن هستم ! این درس را من از معلم حساب آموختم ولی یك عمل بی حسابی انجام دادم و آن این بود که یکروز که آقای معلم از صحبت با محمود فراغت یافت و نمره مرا بجرم یك اشتباه که همان اشتباه را در ورقه محمود هم نوشته بودم ٥ داد و باز هم بمحمود نمره ۲۰ عطا گردید از کوره در رفتم و بر او فریاد زدم که در مدرسه مقیاس و معیار ارزش شاگردان باید زحمت و معلومات آنان باشد نه زیبائی و دارائی آنها و هر دو ورقه را در برابر شاگردان بمعلم ارائه دادم و از خط خود یادآور شدم.. من نمیدانم آیا شما این عمل مرا مقدمه دیوانگیم میشمارید و آیا من دیوانه بوده ام که یك چنین حقیقتی را اظهار کردم و لیکن هرچه میخواهید حساب کنید مرا بوزارت خراب شده فرهنك

برای امتحان معرفی نکردند ! و گفتند ضعیف است و رد میشود ! و وزارت‌خر توخر معارف هم نپرسید چرا یک شاگردی که‌در دوامتحان نمرات عالی دارد نباید معرفی شود !... آنچه گریه کردم موثرواقع نشد وطبعا یکسال ازمحمود عقب افتادم ولیکن عقب افتادن‌من از محمود فقط یک‌سال نبود **محمود با سرمایه چشمان فتان و بعدازدواج بادلبرپریرخسارمتمولی باوج ترقی رسید •**

او چند سفر باروپا رفت دردولت رضاشاه راتق وفاتق بود مرجع‌امور معضل بودو اکنون نیز بریش ملت ایران میخندد وتفاوت ماآنقدر زیاد است که امکان ندارد تفاوت ماه سعدی وماه گردون بگرد آن برسد ! محمود در پرتو زیبائی وثروت خودمحبوب معلمین ومدیران بودومراحل تحصیلی رابادولت زیبائی ودل آرائی مشعشعانه طی کرد ومحبوب القلوب بود و بعدا باسرمایه حسن خداداد دلبرش وزیبائی وفنائی همسرش وارد اجتماع شدو محبوب القلوب روسا ووزراء گردید و از نردبان ترقی با سرعت تمام بالا رفت تا رسید آنجا که گذرگاه سیمرغ وآبخور پیلان است !!.. امامن !! آنچه کوشیدم که بتوانم جلب خاطر اولیاء وزارت جلیله معارف رافراهم کنم نتوانستم•

زیرا در این وزارت خانه نیزمانند تمام شئون‌اداری زرو زیبائی لازم‌داشت ومن از عهده پرداخت آن‌معذور بودم. من تنهااین دو عیب بزرك را نداشتم بلکه علاوه بر فقدان زرو زیبائی واجد معایب دیگری هم شدم وآن درك حقایق وصراحت لهجه وروح مبارزه بااین پلیدی‌ها بود که در مدارس درسنین کوچکی بماتعلیم میدهند من‌مجبور شدم تاکلاس نهم‌ه‌مدرسه‌را عوض کنم یابعبارت دیگر ازه مدرسه‌مرا بیرون کردند و پنجسال رفوزه شدم ولی پیوسته‌از بهترین وعمیقترین ودقیقترین شاگردان بودم •

سرانجام مدرسه ... آمدم درآنجا هم سه‌سال رفوزه شدم‌دراینجامن باچه جان کندنی تحصیلاتم را تمام کردم بماند زیرا ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است•

گفتم آقای عبدالله خان بفرمائید من‌استفاده میکنم•

گفت تو اگربخواهی واقعا استفاده کنی باید نمازدیوانگی رااز‌صمیم‌قلب انجام‌دهی وموءمن‌ومعتقد گردی که ما دیوانه‌ایم شمادیوانه‌اید‌ایشان دیوانه اند شما تصور میکنید من‌حالا که در دارالمجانین آمده‌ام دیوانه‌هستم؟

خیراینطور نیست من آنمرقع که ابراز احساسات کرده و فریاد میزدم آقایان معلمین‌شما بزیبائی شاگردان نمره نباید بدهید !!! ودر اجتماع فریادمی زدم ومبارزه میکردم که آقایان روساء آقایان وزراء ، آقایان مدیرکلها و

آقایان ... بی همه چیز شما نباید زیبائی زنان کارمندان ادارات را مقیاس ترقی آنها قرار دهید . نباید بنسبت وسعت دایره دزدی و مبالغ کلاه برداری افراد با آنان جاه و مقام دهید ، دیوانه بوده‌ام نه حالا که مرا بنام دیوانه مقید ساخته اند آری من اکنون دیگر دیوانه نیستم.

ای بر پدر ... ای بهر چه .... در این حال عبدالله خان اعصابش بلرزه در آمده و حال عجیبی باو دست دادو آغاز گریه نهاد

من نیز مانند شما نمیدانستم عملیات و گفتار اورا باید زاده جنون او یا عقل او بدانم.

بهر حال هر کس بقدر فهمش فهمید مدعارا ... عبدالله خان گفت در همان روزهائی که بر علیه مفاسد در کلاس مدرسه میگفتم و مینوشتم معلمین و بعضی از شاگردان مرادیوانه میگفتند !! من تصمیم گرفتم که در زندگانی معلم شوم ولی معلمی که باید خدمت کند . نظرم میآید که از کلاسهای ابتدائی شروع بتدریس کردم .

چون اثر توجه معلمین را به شاگردان پولدار وزیبا روی دیده بودم سعی اولیم این بود که بر خلاف قانون دیوانه کن اجتماع با اطفالیکه از این نعمت ها محرومند خدمت کنم و مهربانی نمایم ودر ترقی فکری آنها بکوشم هیچگونه امتیازی بین فقیر و غنی ندهم من اثر سوء این امتیازات را در مدرسه دیده بودم و آنچه مدیر مدرسه سفارش آقازاده فلان وزیر یا فلان وکیل و سرلشگر و ملیونر را میشود به کار نمیبستم .

من هنگامیکه یك شاگرد لخت و پا برهنه را در کلاس میدیدم واز شرمندگی او در برابر بچه های خوش لباس دیگر حدس میزدم بیاد ایام تحصیل و مشقات خود و یا بیاد سنخ فکر این طفل فقیری افتادم و بیخود در کلاس اشك میریختم و برای اینکه شاگردان از گریه من مطلع نشوند چند دقیقه از کلاس خارج میشدم و اشك های خودرا میزدودم .

یکروز بناشد فرزندیکی از سرلشگر های آن روز بایك طفل پا برهنه که مادرش بار خشتوئی پول تحصیل اورا میداد تنبیه شوند جرم اصلی از طرف فرزند سرلشگر شده بود **ولیکن مدیر مدرسه در برابر یك شلاق آرام که بدست بوسی فرزند سرلشگر و شوخی با او بیشتر شباهت داشت تا تنبیه او ده ضربه شلاق فرزند آن زن رختشوی زد !!!**

من اعتراض کردم ولیکن همه بر اعتراض من خندیدند ودیوانه ام خواندند آنچه بیشتر در این موضوعات وارد می‌شدم در برابر اولیاء وزارت جلیله معارف منفورتر میگشتم !!... من در وزارت معارف هم روی همین عملیات یا ببخشید بقول

خودم دیوانگی ها از ترقیعات باز مانـدم و در تدریس هم مانند تحصیل رفوزه میشدم.

من در برابر این همه خدمت که بشاگردان خود میکردم و تبعیض را از بین برده بودم. آرزو داشتم یکمرتبه یکی از اولیاء اطفال از حسن عملیات من تشکر و تقدیر نمایند ودر برابر سرزنش های مدیر و نیش های معلمین دیگر سندی داشته باشم...



آیا حقیقت دارد که میگویند روسها باآمریکائیها میخواهند جنك كنند ؟ انشا الله صحیح است زیرا ما مردم ازاس نام دیوانه را شنیدم و خودشانرا ندیدیم مردیم بگذار مدتی هم آنها دیوانه باشند

در این اجتماع دیدم اگر معلمی چون من پیداشود بامعلمی که اطفال آنان راخراب کندوحتی بفحشاء هم سوق دهدهیچگونه تفاوتی نیست نه برای او مرتبتی و نه برای این دیگری مجازاتی است !! ومثل دوغ و دوشاب هردویکسان است دربرابرم مجسم شد . با خودم حساب کردم که اگرمن دارای چند راس کره الاغ بودم ازمهتری که آن‌ها را خوب پذیرائی‌میکرد تقدیر واز مهتری که در تیمار کردن آنها تاخیر میکرد انتقام میکشیدم **ولیکن در اجتماع انسانی ایرانی دیدم اطفالی را که بمدرسه می فرستند باندازه یك کره الاغ هم بمهتران و یا معلمین آنها اهمیت نمیدهند !..**

کم کم آنچه بیشتر خدمت‌میکردم و تقدیر ندیده سهل است‌منفورتر میشدم دیگرحس بدبینی مخصوصی‌درمن ایجاد شده فقط یکروز ویکمرتبه‌درنظر دارم که یکی ازاولیاء شاگردان شرحی بمدیر مدرسه نوشته بودوآن این بوه که

چون من در درس جغرافی بتناسبی بشاگردان فوائد زندگی و دروس عملی را گفتم و مثل زدم که اگر هریك ازشما بزندگی کشاورزی متمایل شوید و مثلا فلان مقدار سیب زمینی در فلان مساحت زمین بکارید فلان مبلغ استفاده خواهید برد .

یکی ازشاگردان که پدرش درحوالی تهران ملکی داشته است شب در خانه میگوید پدرجان من میخواهم کشاورز بشوم وفقط دروس کشاورزی را بخوانم وضمنا صحبت های روزمره بپدرش میگوید .

پدرش که اکنون سرهنك تمام نظمیه است با کمال اوقات تلخی یك نامه بمدیر مدرسه نوشته و گفته بود :

مگر من پسرم را فرستاده‌ام مدرسه که سیب زمینی کاری یاد بگیرد و رعیت بشود این مزخرفات چیست که معلمین شما در مدرسه ببچه‌ها یاد می‌دهند !؟...

هنگامیکه این کاغذ بایك توبیخ بدستم رسید عرق سردی بدنم را فرا گرفت پس از ۹ سال تدریس تدریسی که باروح بی آلایش وخدمتگذاری انجام می‌یافت این یگانه تقدیری بود که ازولی شاگردی دریافت کردم !!!

حقیقت آنکه من محیط مدرسه را بعلت آنکه منفور همه بودم دیگر ترك کردم و گفتم خوب است وارد یکی از وزارت‌خانه‌ها بشوم .

بین همه آنها وزارت دارائی راکه ازهمه پروپا قرص تر است انتخاب کردم وپس ازششماه دوندگی وارد آن شدم . حکمی بمن دادند که در دایره فلان بسمت فلان عضو هستی و کارمند ساده شدم .

من درنتیجه دیدن ناملایمات طبعا آدم عبوسی شده بودم کمتر میخندیدم روح شوخی نداشتم .

من سی وچند سال ازعمرم گذشته بود ردر کشاکش زندگی پیوسته بافقر فاقه دست درآغوش بودم .

من آنقدر پول و حقوق نتوانستم دریافت کنم که بتوانم حتی یك همسر انتخاب نمایم وحال آنکه تمام رفقایم بزندگی خودسروسامانی داده و هریك صاحب زن وچند اولادشده بودند .

من میخواستم درزندگی راست وصدیق باشم من مدتها دزدی و خیانت بفکرم خطور نمیکرد بلکه پیوسته دراین فکر بودم که چگونه بتربیت اطفال ایران خدمت کنم ایفاء وظیفه بنمایم نگذارم درمدرسه مدیر و معلمین دیگر بعناوین مختلف از شاگردان پول اخذ نمایند ! پول بگیرند وشاگردان را در امتحانات نهائی بوزارت فرهنك معرفی نمایند والا رفوزه کنند . من آنچه از خدمات خود بگویم کم گفته‌ام واکنون نیز که وارد وزارت دارائی شدم پرونده

هائی‌را که روز نمیتوانستم بانها برسم شبها درمنزل برده میخواندم و قضاوت صحیح‌میکردم ولیکن هیچیک‌مورد توجه واقع نمیشد رئیس من میگفت بنویس طبق تشخیص و بازرسی اینجانب فلان‌مبلغ باین‌پرونده مالیات تعلق میگیرد و بعد خودش مبلغی ازصاحب پرونده اخذ میکرد ومالیات رابیك بیستم‌تنزل‌میداد

یکروز یکنفر بمن‌رجوع کرد ومبلغی پول بمن‌داد که فلان مبلغ مالیات اورا کمتر بنویسم ولی‌این‌عمل باندازه‌بنظر من عجیب بود که مانندآنکه بخواهد مرا تغییر ماهیت‌داده وبصورت‌یك فاحشه وارد شهرنو کنند !!

ازگفتار اوودیدن پولهاعرق کردم سرخ‌شدم ! سرم‌بدوارآمد گفتم آنچه پرونده‌شما حکایت میکندمن نظرمیدهم !: وهمانطوریکه شخصی بخواهد دستی راکه برای‌خفه کردن اوآمده است دور کند دست‌اورا بااسکناسهایش‌دور کردم وعقب‌زدم « کم کم دیدم‌همان زمزمه‌هائی که‌من دیوانه‌ام دراینجا نیز بگوشم میخورد . . » چون‌من خیلی هالو بودم و نمیتوانستم ایفاءوظیفه کنم‌مرا بدایره دیگرمنتقل کردند .

این دایره بدون‌رئیس بود وپست‌دیگری باواحاله شده‌بودمن‌حدس‌میزدم که‌شاید مرابرای ریاست این‌دایره انتخاب نمایند زیراهم‌پاك وهم‌تحصیل کرده وهم‌کاری بودم ولیکن یکروز که باداره آمدم دیدم‌آقای «ر» در کلاس‌هشتم شاگردمن بود ! پدرش ازشاهزاده‌های متنفذ و متمول است و گویا تا کلاس نهم بیشتر تحصیل نکرده است ولیکن بنابقانون کلی توارث بعلت آنکه‌پدرش متمول ومستغنی است دروزارت‌دارائی برای مرتبه اول بریاست‌یك دایره که منهم یکی ازکارمندهای آن‌هستم انتخاب شده‌است !!

وزارت دارائی مرا بجرم تهیدستی و نداشتن پارتی محکوم نمود که زیر دست‌شاگرد کلاس‌هشتم خودم‌کارنمایم! در این وزارتخانه نیز برای‌العین برایم ثابت شد که ترقی افراد بسته بمقدار مبلغ و پولی است که میتوانند بدزدند و هر کسی که بتواندبیشتر بدزدد صاحب رتبه ومقام بهتر خواهدبود .

من در وزارت دارائی کسی را دیدم که رتبه سه داشت و بـا ایجاد مجالس حال !! در منزلش و دعوت از آقـایان روساء و وزراء و آوردن خانمهای تمیز ! در آنجا بمدیرکلی ترقی یافت ! من‌همان روز ها این‌موضوع رادر روزنامه‌ها منعکس کردم ولی یك آدم‌با شرفی نیامد قدم‌بمیدان بگذارد و علت این ترقی و این کیفیت ترفیعات را بپرسد . کم‌کم‌فکر وخیال این‌همه دزدی و چپاول و بی عفافی مرا با غم و اندوه دست بگریبان کرد. بمقامات بالا گزارش دادم کسی حرف مرا نخواند . اکنون نیز پرونده ام در همان دزدگاه وزارت دارائی بایگانی است.فکرو هم وغم و این بساط دزد بازار

اعصاب مرا متشنج کردو من معتقد شدم که در این کشور با این کیفیت دزد بازاری یا من دیوانه ام یا عموم افراد هیئت دولت و کارمندان دولتی و یا تمام ملت ایران !! من دیدم ادامه کار در وزارت دارائی بعلت نداشتن زن زیبا و نیاوردن خانمهای تمیز برای روساء و ندادن رشوه های کلان بمافوق دیگر نتیجه ندارد ازاینرو نامه نوشتم و کناره گرفتم ..

خیلی با خود فکر کردم باین نتیجه رسیدم که باید وارد اجتماعات سیاسی شد و با این افرادی که داعیه اصلاح طلبی دارند نزدیك گردم و آنان را براه راست هدایت نمایم ..

من بدون اینکه عضویت ثابتی بیابم باتعزیه گردانان سیاسی و اصلاح طلب تماس گرفتم یکروز در یك جاسه بودم دیدم که یك شخص نیز مشغول سینه دریدن و نعره زدن است که رفقای خود را مجاب نماید و بآنان بقبولاند سید که درفلسطین بسر میبرد یگانه شخصی است که میتواند مملکت را از این هرج ومرج نجات بخشد و باید برای آوردن او بایران جدیت کرد بذل مال و ایثار جان نمود . وخود تقبل کرد و گفت باوجود اینکه پدرم و پدر پدرم یعنی فرمانفرما بدست این شخص زندانی شد و بزرگترین ضربه های تاریخی را ازاین شخص خورده ایم معذالك حاضرم جانم را بخطر انداخته و بذل مال نموده برای نجات ایران از خطر اضمحلال بفلسطین حرکت و بامعزی الیه مصاحبه نمایم بلکه بر اهالی ایران منت گذارند و بایران عودت نمایند!

... من آن روز برای اولین بار بانام سید ضیاءالدین آشنا شدم و فهمیدم شخصی است که بامثال فرمانفرما بزرگترین ضربت را زده است و از شما چه پنهان یکدل نه صد دل عاشق یك چنین مردی شدم که میتواند رجال ملقب بدوله و سلطنه و ملك رابگیرد و بزندان اندازد و ازمظفر هم خوشم آمد که با اینکه مرحوم جدش یکی از زندانیان و فدائیان این شخص است باز هم بنام نجات وطن حاضر است خود را فدای سید نماید !! بهر حال مظفر فیروز بسمت فلسطین با جریان عجیبی حرکت کرد و پس از چند ماه برگشت و مژده داد که تا اندازه ایشان را حاضر کرده امد و با خواهش و تمنا وعده گرفته اند که تشریف بیاورند ! . مظفرفیروز پس ازاین بازگشت آغاز فعالیت ودوندگی نمود . اشعار ای دست حق پشت و پناهت بازآی .. صدها شعر و بیانیه منتشرشد .

آقای مظفر فیروز که تاآن روز ها گمنام بود شهرتی حاصل کرده وحتی مدعی شد که در سیاست علاوه برآنکه زاده مرد سیاسی است خود در لندن در علوم سیاسی دیپلم دکتری دارد و هیچکس این اندازه فداکاری را در

او سراغ نداشت .. کم کم سال ۱۳۲۱ فرا رسید و آقای احمد قوام رئیس ـ الوزراء شده کار من چنانکه گفتم ورود در اجتماعات و یادآوری این نکات دیوانه کن بود تا بلکه اصلاحی در پیش آید :. واقعا من چیز هائی دیدم که بقول معروف باید شاخ در آورد .

یکرو دیدم شهرشلوغ شدو جلو مجلس بکش بکش عجیبی شروع گردید بآنجا شتافتم دیدم تمام محصلین و وجوه اهالی جلو مجلس آمده و پس از آتش زدن چند اتومبیل و هجوم بمجلس همه فریاد میزدند مرده باد قوام ما نان میخواهیم !! و سپس آتش بروی آن ها باز شد و آنان نیز مشغول یغما و چپاول اموال و دکان های مردم شدند و فتنه برخاست که نظیر آن را ندیده بودم ملیونها تومان خسارت بمردم تهران وارد آمد . در اینحال دیدم عدهٔ باتفاق شاهنده که پیت نفت در دست داشت برای آتش زدن منزل رئیس الوزراء میروند و یك پیت نفت حمل مینمایند .

بیچاره قوام السلطنه معلوم نشد آن شب را در کجا بروز آورد که خود در هنگام چپاول منزلش نبود و الا او نیز طعمه حریق و مرك میشد!.

بالاخره پس از این روز تاریخی که بروز هفده آذر معروف است آقای رئیس الوزراء را از کار بر کنار نمودند و روزنامه ها اقبح فحاشی ها و کاریکاتور ها را برای او ساختند روزی نبود که باو فحاشی نشود واورا برای قتل و چپاول آن روز بپای میز محاکمه نطلبند ! من حقیقت آنکه در همان ایام دلم بحال او سوخت و متعجب بودم که مردم چرا اینگونه باا و رفتار می نمایند و طوری که آقایان مخالفین سرم را نبرند در یکی از مجلات آن روز علی رغم همه روی موافقت نشان داده و شرحی نوشتم که آخر این دیوانگی ها چیست !!!

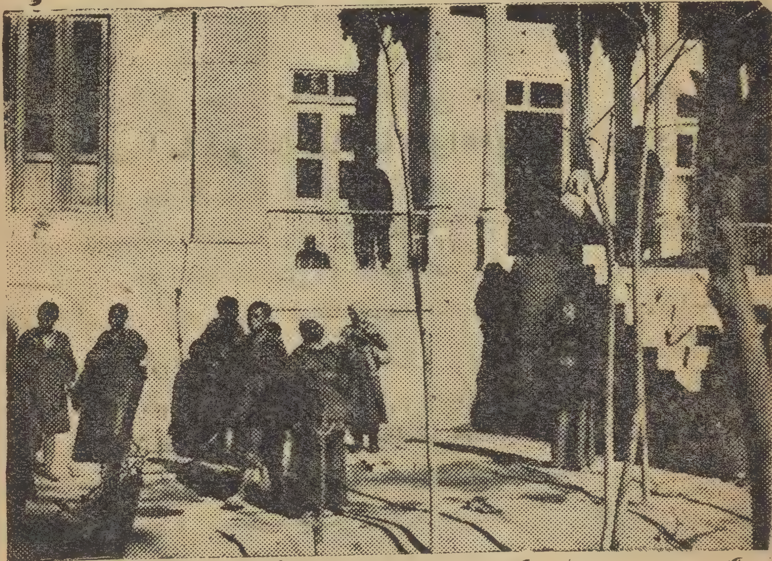
در همان ایام مظفر فیروز هم جدا بر علیه قوام مشغول تبلیغ شدند و بخط خودش اسنادی دارم که اقبح فحاشیها را باو نمود و باز هم ازشما چه پنهان من تا آنجائی که مقدورم بود صرفا بنام اینکه نباید بیك فرد شخص ایرانی اینهمه هتاکی نمود آنها را تعدیل کردم و به لطایف الحیل نگذاشتم انتشار یابد ..

در آن روز ها حزبهای بسیاری ایجاد شده بود و حتی تعداد حزب از تعداد انتشار روزنامه ها افزون گردید ! ویك حزب هم بنام حزب توده بود که مرامنامه بسیار جامعی داشت.

در اینحال مشاهده کردم که مظفرفیروزهتاکی را از قوام بر گردانیده و متوجه حزب توده کرد و راستی کار فحاشی را بآنها بجائی رسانید که در قاموس لغات فحاشی سابقه نداشت !! یکررز علت فحاشی های عجیب راازاو

جویا شدم گفت آنها برای نفوذ کمونیستی در ایران کار میکنند ! و میخواهند روسها را بایران بیاورند و اسناد مدارکی پیوسته ارائه میداد .

یکروز هم من میخواستم کتاب شرح حال لنین را ترجمه کنم و گفتم میخواهم این کتاب را در روزنامه رعدامروز که شما امتیازش را گرفته اید بعدا منتشر نمایم . بمن گفت راستی مگر دیوانه شدی آدم عاقل هم کتاب لنین را میخواند من در روزنامه ام این مزخرفات را مگر چاپ میکنیم مگر تو باافکار لنین سروکاری داری گفتم حقیقت آنکه او را من دوست میدارم زیرا شر یکعده انگل را از جان یکمشت جامعه بشری دور کرد گفت غلط گرد روز



درمحیط داخلی دارالمجانین

کم کم بازی های خود را تکمیل کرد و سید بایران آمدند در اوان ورود سید حزب توده میتنگی در سنگلج بر علیه او داد ودر آن روز مظفرفیروز برای بر هم زدن آن همت عجیبی بخرج داد و بقول خودش با خطر مهمی روبرو شد من برای اولین بار با یکفردی که واقعا در عقیده خود ثبات بخرج میداد مواجه شدم و خوشم آمد. حزب توده نیز از هیچگونه فحاشی و نسبت هیچ خیانتی بمظفر حتی فحش فروگذار نکرد .

آقای سیدضیاءالدین نیزمحور تمایلات عده زیادی واقع شد و **آقای...**

نیز باو متمایل و بوسیله پول وسایل گرفتن روز نامه تهبه نمود ولی سیدضیاءالدین او را در جرگه نامه نگاران خود نپذیرفت و اظهار کرده بود حسن این جوان باین است که مخالف ما باشد و مخالف خوانی کند.

اما ... در اینحال بازعبدالله خان سکوت کرده و شروع بلرزیدن کرد و کف از دهانش فروریخت. شانه هایش رامالیدم ! آب سرد بسرو صورتش زدم و بحال آمد گفتم عبدالله خان جای عجیبی سکوت کردی ! گفت والله بالله آدم ازیاد آوری اینجریانها دیوانه میشود و اگرقضیه اش را بگویم بایدسر ببیابان بگذاری باو التماس کردم خواهش کردم که صحبتش را ادامه دهد گفت اگر نمازت رامیخوانی میگویم ... گفتم میخوانم . . . گفت بلند بخوان.

طبق آنچه بمن آموخته بود گفتم من دیوانه‌ام! تو دیوانه ! او دیوانه‌است ! ما دیوانه‌ایم ! شما دیوانه‌اید ! ایشان دیوانه اند..

گفت همانگونه که قرآن مجید راتعبیر کرده‌اند این نمازهم تعبیردارد. با این تفاوت که برای نماز من بایدصد هزار برابرقرآن شما تعبیر و تفسیر بنویسند ، برای اینکه صحبتش را ادامه دهد تصدیق کردم و باز تمنای ادامه صحبت کردم . گفت حقیقت آنکه حوصله ندارم من از این خوش رقصیها زیاد سراغ دارم ولی چون نام این دوسه نفررا بردم ترا بیك منظره دیگر هدایت میکنم وقضاوت را بدست خودت میسپارم . . . این روزها سپری شد آسمان غرنبه سیاسی شروع شد منهم مشغول مطالعات خود وسیردروادی جنون بودم تا اینکه بازیك روزشنیدم جلومجلس وشهرشلوغ شده است ... بازهم خودرا بمعرکه رسانیدم و بامنظره عجیبی مواجه شدم که انسان علاوه بردر آوردن شاخ از دیدن آن جزو سم داران و دم داران میشد . من اول تصور کردم خواب می بینم ولی دیدم خیر در بیداری است ! انبوه جمعیت جلو مجلس را گرفته وبا چوب وچماق واخ و تف بسر نمایندگان ملت میکوبند !!

این نکته را هم بگویم که روزی مظفرفیروز و یکعدزیادی جلومجلس متینگ دادند و گفتنداین عده ازطرف حزب اراده ملی است وحرفشان این است که وکلای دوره چهاردهم ازوکلای مدافع مصالح ملی بوده واگر نفت را بروسها و آمریکائی ها نداده اند برای حفظ مصالح عالیه کشور واستقلال آن بوده است.

آقای قوام السلطنه را هم رئیس الوزراء کرده اند و مظفر فیروز هم معاون او شده است ! دست در جیبم کردم و شش صفحه بزرك بخط معظم له

که در آن انواع واقسام جنایات وخیانتهارا بقوام نسبت داده بود درآورده ودر گوشه نشسته بدقت مطالعه کردم دیدم مو های سرم سیخ ایستاده ودارم شاخ در میآورم ، ولی اینهم مهم نبود مهمتر از همه اینکه مظفر فیروز و همان جوان که در ۱۷ آذر با پیت نفت بخانه آقای قوام رفته بود وبعد جزوهمکاران حزب توده و دمـوکـرات آذربایجان در آمده بود یعنی شاهنده و یکعده ازسران حزب توده ! دست برادری و وداد بهم داده و دارند فرمان زدن وحمله بنمایندگان و طرفداران سید ضیاءالدین را میدهند ومظفر پیوسته کاغذ های الوان منتشر میکرد که زنده باد قوام السلطنه یکانه فرزند غیور ورشید ایران که با روسیه شوروی همسایه معظم ما ازدرسازش در آمده است !

حزب توده که مظفر آنها را تودهٔ قلابی لقب داده بود از جان و دل کمر باطاعت امر او بسته بودند !؟ منظره میتینك سنگلج جلوم مجسم شد ! دراینحال قوام وارد شد وروی دست شاهنده ومظفرفیروز و بردوش آنان باسلام و صلواة و زنده باد زنده باد لنکرانیها بداخل مجلس آورده شد، بیادم آمد که شاهنده یکسال قبل پیت نفت برای آتش زدن خانه قوام میبرد وامروز فریادزنده باد های او گوشها را کر میکند ..

در اینحال متوجه یکی از آن جوجه سیاستمداران شدم که دارد ورجه و ورجه میکند وهمیشه مرا میخواست باتعالیم خود ارشاد نماید گفت این است سزای منحرفین ازاصول فلسفه ماتریالیسم ما ! ازاو تقاضا کردم که این ماتریالیسم دیالکتیك خودرا شرح دهد گفت :

تعریف فلسفه ماتریالیسم دیالتیك این است که هیچ شیئی وهیچ موضوعی را نمیتوان جداگانه و بطور مستقل و بدون توجه بمحیط واطراف آن و تاثیراتی که محیط خارج در آن شیئی دارد ویا آن شیئی درمحیط ودنیای خارج دارد مورد مطالعه قرار داد ..!!!

از او پرسیدم رفیق هذیان میبافی یا اینکه معنی و مفهوم این فلسفه واین تعریف را دریافته گفت البته وصد البته میفهمم !!.. عبدالله خان دراینجا آهی کشیده وگفت راستی جای حسان در اینجا خالی است که باز هم فریاد بزند عجب دیوانگانی دردنیا بوده‌اند وعجب دیوانگانی هستیم که بلاطائلات آنها دل خوشیم ده‌ها هزار سال است که یکعده‌دیوانه ومجنون بنام فیلسوف خیرخواه ، مصلح ! پیشوا !!رهبر: یك مقدار لغات وکلمات جنون آمیز بدست یکعده دیوانه دیگر سپرده وافکار بشررا مشوب کرده‌اند ... چون دیدم خیلی تندمیرود در میان سخنش دویـده پرسیدم پس عبدالله خان شما هم بفلسفه ماتریالیسم دیالتیك معتقد نیستید !! گفت مگر خدای نخواسته مرا با حماقت

شیاف کرده اند پرسیدم فلسفه شما چیست ؟ گفت فلسفه من فلسفه اوهام واحلام شبانه نیست . ما تیر بتاریکی نمی‌اندازیم . من فلسفه که بشر روز اول خلقت تا بامروز با آن سروکاردارد سروکاردارم ! پرسیدم آن‌چیست ؟ گفت آن این که دردنیا و بخصوص در مملکت‌ایران چیزی شرط چیزی نیست یا بعبارت‌دیگر هیچ‌چیزشرط هیچ چیز نیست !! گفتم آقای‌عبدالله خـان این حرف عامیانه و اصطلاح عوام است !! گفت‌خیر این‌عمل روزانه رؤساء وزعمای جهان‌میباشد.

شما را بخدا بیائید کمی در مکتب من تحقیق وتعمق نمائید وفلسفه‌مرا بپذیرید !!...

کم کم دیدم اجتماعات سیاسی ما نیز از دوران مدرسه ودوران‌معلمی ودوران خدمت در ادارات کثیف‌تر و ننگین‌تر است و بهیچ چیز و بهیچ‌شخصی نمیشود اعتماد کرد .

آنموقع فهمیدم که‌چرا حرف کسی در ملت ایران اثر نمیکند زیراملت نمیداند گوینده این حرف خوش فردا خودش برعلیه آن عمل ننماید .

بالاخره دیدم دایره اجتماعات پر از حقه و فساد و جنون است تصمیم گرفتم از این دیوانه بازار نجات یابم و کمتر با گندم نما و جو فروش یا واعظ ودزد خطرناك !! آزادیخواه نما ولی دشمن آزادی وهیولای ارتجاع و بدبختی سروکار داشته باشم ... این مناظر باندازهٔ در روح من مؤثر واقع شد که بر آن شدم در اجتماع پاکی که‌همانگونه که مینماید هستند واردشوم و جائی را از این بهتر در این دارالمجانین نیافتم از اینرو وسیله فراهم آوردم وخودرا در میان رفقای تیمارستان وارد ساختم واز دارالمجانین‌شما رهائی یافتم واز شر بزرك دیوانگان !! واقعی ومجانین حقیقی نجات‌یافتم.. واکنون مشغول نوشتن کتاب فلسفه خودوتفسیر نماز مذکور هستم...

— عبدالله خان در این حال یك نگاه عمیقی بمن نمود وباو گفتم ...

این سخنان تو با منطق وفلسفه امروز جور نمیآید . شما این روزها در هر جلسه و انجمنی‌که بروید جوانان روشن فکر راجع بصحت و نتایج فلسفه ماتریالیسم دیالتیك بحث مینمایند . این موضوعی است که اکنون عده بسیاری را در جهان بخود مشغول داشته است و جنابعالی میخواهید آن را رد نمائید !!

عبدالله خان باز از آن خنده های عجیب نموده وگفت بابا خدا پدر ترا هم بیامرزد من تصور میکردم تا بحال در نتیجه مصاحبه با من مغزت‌از مسیر یاوه سرائیهای زعما وفلاسفه برگشته است حالا می بینم بوی جنون‌از گفتارت بمشام میرسد ! منطق وفلسفه یعنی چه ؟؟ واز همه مسخره تر فلسفه! امروز یعنی چه ؟! این دیگر چه اصطلاح عجیبی است !! وثانیا لغت دیوانه

کن روشن فکر را از کجا آوردی ؟!

گفتم آقای عبدالله خان من متجاوز ازصد کتاب را دیده‌ام که در آن راجع بروشن فکر وروشن فکران بحث شده است و باضافه اینهمه روزنامه هائیکه منتشر میشود ملاحظه بفرمائید همه صحبتهای آنها راجع بروشن فکری است .

عبدالله خان سری بتمسخر حرکت داده گفت این دیوانگان اصولا نمی دانند فکر چیست !! و هنوز فکر را نشناخته اند . گفتم آقای عبدالله خان اختیار دارید ما همه در منطق خوانده‌ایم که در تعریف فکر میگوید :

الفکر حرکة من‌المبادی الی‌المطالب ومن‌المطالب الی‌المبادی !

پرسید آیا تعبیر وتعریف دیگری از فکر نخوانده ای گفتم نه گفت پس عموجان اگرتعریف فکر این است که‌هزاران‌سال‌است که بشر دیوانه آن را از حفظ میخواند پس این دیگر روشنی وتاریکی ندارد و اصولا روشنی و تاریکی نمیپذیرد که شما باین صفت آن را متصف میکنید مثل اینکه بگوئید فلانی روشن گوز است ! گفتم آقای عبدالله خان این چه‌لغت مستهجنی است که میفرمائید واصولا این دو چه ربطی بهم دارند .

گفت اختیار دارید . فکر تعریفی دارد و گوز هم تعریفی چه دلیل دارد که شما روشنی را بفکر نسبت میدهید وفکررا با صفت روشنی‌میستائید ولی نسبت بگوز بیچاره باآن نیرو وقدرت‌صفت روشنی را نسبت نمیدهید!!؟

بر او فریاد زدم که عبدالله خان شما خطا میکنید این چه صحبتهائی ست که میفرمائید ؟ او نیز بمن فریاد زد که ای دیوانه عاقل نما اصولاخطا یعنی چه خطا را تعریف کن تا من بفهمم ... گفتم خطا باصطلاح روان‌شناسان یعنی تفکر ناقص و نارس و باصطلاح تاریخ یعنی بکار بردن مدارك مجعول! و باصلاح ریاضیون یعنی استدلال غلط .. ! و اصولا خطا از جهل و نادانی است یخه‌ام را باعصبانیت تمام تمام‌گرفت گفت من‌بگفته‌ها وتعریفهای ناقص گذشتگان کارندارم ولیکن اینکه میگوئی ویامیگویند خطا ازجهل‌ونادانی است اینهم غلطاست زیراکسیکه چیزی‌نمیداند وراجع‌بان چیزحکم وقضاوت نمینماید خطاکار نیست واصولا مرتکب خطائی نشده است بلکه‌خطاهنگامی حاصل‌میشود که امری‌راکه درست نمیدانیم مانندهمه فلاسفه درباره‌آن‌تئوری بنویسم وقضاوت کنیم وعده‌را وادار بخواندن‌آن لاطائلات نمائیم مثلافکررا ندانسته ونشناخته بگوئیم فلانی‌روشن فکراست یاتاریك !! فکر این دیگر چه‌مزخرفاتی است که بکار میبرید، باکدام میزان‌النور ! یاروشنائی‌سنج‌افکار مردم بیچاره رامیسنجید وروشنائی وتاریکی ویامیزان‌ومقدارآنهارادرافکار آنها حساب میکنید ؟! وباضافه این‌روشنائی حداقل واعلا واوسطی‌داردمثلا

اگرحد اکثرروشنائی راکه یکنفر در فکرش میتواند داشته باشد یا بخش نماید هزار ولت باشد بکسیکه فکرش پانصدولت یادویست وپنجاه ولت ویا یك ولت روشنائی بگیردچه اسمی میگذارید!؟... وآیااین روشنائی برای افکار مردم اکتسابی است یافطری است ؟!... اگرفطری وسرشتی است که باید یاهمه روشنفکر یاهمه تاریك فکر باشند واطلاق صفت روشن فکری غلط است واگر اکتسابی است چه وسائلی برای روشن ساختن فکراختراع شده است و آنهائیکه روشن فکر شده اند آیابا استعمال ادویه وآلات!! داخلی بوده است یا خارجی !؟

آیا ازاین ادویه وآلات سراغداری ؟! سرم گیج میخورد نمیدانم بعبدالله خان چه بگویم واو نیز دست بردار نیست پیوسته ازمن کیفیت روشن فکری رامیپرسدو باندازه ازاین لغت نوظهور تعجب میکند ومیخواهد ازجریان آن مطلع گردد که بحث مارا اصولا عوض کرده است .

برای اینکه شر اورا ازسرخودم رفع کنم ومباحث روزرا با اومطرح نمایم گفتم آقای عبدالله خان ازاستعمال این روشن فکر بی پیر معذرت میخواهم واینکه خوب نمیتوانم ازعهده پاسخ شما برآیم باین جهت است که این آقایان روشن فکر !! مرتجعین رانقطه مقابل روشن فکران میدانند وجنابعالی بمصداق یعرف الاشیاء باضداوها باید آنچه را که دریکنفر مرتجع سراغ دارید عکس آن را بنظر آورید تامعنی روشن فکری معلوم جنابعالی شود ...

هنگامیکه سخن من باینجا رسید ـ عبدالله خان خودرا گرد نموده مثل این که میخواست دردهان من شیرجه برود وباحال عجیبی پرسید **چی چی جع** ؟ چی چی جع چی چیه ؟! گفتم من چی چی جع نگفتم گفت همین بی پیری که حالا گفتی بایداورا بشناسم تاپی بروشن فکری ببرم ... ! گفتم مرتجع و مرتجعین ..!

دیدم مشکل برایم دوتاشد ودربرابر دهان بازمانده وقیافه استفهام آمیز عبدالله خان باید مرتجع راهم تعریف نمایم ... ولی خنده عجیب وبلند عبدالله خان از این لغت فرصتی داد که آب دهانم را فروداده و ازیك خوش انصافی کمك بطلبم ... درهمین حال احمدخان که یکی دیگر ازدیوانگان بود رسید ومیان راگرفت وگفت عبدالله خان بنشین به بینم بابا دنیا چه خبر است ودرحالیکه نشست یك عکس ازاو برداشتم وسه نفری شروع بصحبت کردیم ...

عبدالله خان گفت احمدخان نمیدانی امروز چه چیز هائی شنیدم این یارو میگوید هرکس مرتجع را بشناسد فکرش روشن میشود خوب شد که رسیدی و

خوب جائی هم رسیدی الساعه دیگر فکرت عوض میشود باید از دارالمجانین خارج شوی ...



داداش میگویند ما دیوانه ایم آیا تو عاقلی یا دیوانه ؟! مگر دیوانه ام که عاقل باشم آنوقت باید دکتر اینجا... و مردم را از گرسنگی بکشم !

احمد گفت عجب داداش بارك‌الله آفرین ! مرتجع ، کیه‌چیه ! خوردنی است پوشیدنی است ! دیدنی است‌داری نداری چه صیغه‌است ؟! درهمین‌موقع چند نفر دیوانه دیگر پیداشدند و بتصور این که مرتجع چیزی‌است که‌هر کس آنرا بخوردفورا روشنفکر میشود وجنونش برطرف شده وبخانه و زندگی خود برمی‌گردد دورمراگرفتند وغوغائی برپاشد که اگرآقای‌پرستار نرسیده بود تلف میشدم همین‌اندازه بعبدالله خان‌قول‌دادم که تحقیقات کامل‌دراطراف مرتجع نموده وهفته دیگر خدمت او برسم ولی میدانم که عبدالله خان زیرك تر وباهوش‌تر از این تصورات‌است یقین‌دارم میخواهد یك‌تنبیه اجتماعی‌وعلمی ازمن‌نموده باشد زیرا هنگامی که داشتم ازآنان جدا میشدم باتمسخر عجیبی گفت رفیق‌نماز امروزت نزدیك بود باطل‌شود اینك بایدده مرتبه‌قضاء آنرا بخوانی وباجبار مراوادار کردکه ده مرتبه باوازرسا فریاد بزنم :

من دیوانه‌ام — تودیوانه‌ای — اودیوانه است مادیوانه ایم — شما دیوانه‌اید - ایشان‌دیوانه‌اند .

سنخ فکر یك دیوانه

تعریف واقعی ارتجاع از دهان یك دیوانه

حافظ ولاهوتی هم دیوانه اند!

امروز بمحض اینکه قدم در دارالمجانین گذاشتم عبداله خان و احمد گریبانم‌را گرفته گفتندرفیق، ما یکهفته است که‌راجع بارتجاع مشغول مطالعه هستیم! روزنامه هائی که از ارتجاع تنقید نموده اند همه را مطالعه و تفحص کردیم چیزی که بر ما مسلم شد این است که نویسندگان آنها اصولا معنی ارتجاع را نفهمیده اند و آن را یکی از لغات مترادف فحاشی‌های گوناگون شمرده اند مثلا شاید آنرا مترادف لغت شارلاتان - متقلب یا شاید مال مردم خور و ظالم تصور کرده اند! از این رو هرجا که دایره لغات فحاشی کم آمده است فورا بدامن‌ارتجاع چسبیده و پس از دزد و خائن مرتجع را هم ذکر نموده اند!

اول تصور کردم شوخی میکند از این جهت گفتم‌آقای احمد خان‌این طور نیست‌این آقایان‌همه (خواستم بگویم‌روشن فکر ولی‌ترسیدم) دانشمند ند تحصیل کرده‌اند مسلم معانی‌لغات و اصطلاحات را میدانند و ..

ناگهان احمد خان یك دسته روزنامه های مختلف را ارائه داد که همه آنها را مانند اسکلت تشریح شده خط کشیده و استعمال بیمورد ارتجاع را نشان داد حتی‌روزنامه های‌امروز را هم خط کشی کرده وزیر لغت ارتجاع بین‌المللی یك خط درشت با مداد‌قرمز کشیده‌شده بود!

سپس بصحبت ادامه داد و چون دریافتند من مرعوب هستم گفتند ماتمام قاموسها و کتابهای لغت را زیر و رو کردیم تا توانستیم معنی حقیقی ارتجاع را پیدا ننیم اینك برای توشرح‌میدهم‌تا باین دانشمندان برسانی که اقلاآ بروی لغت نویسها را حفظ کنند! در اینحال عده ازدیوانگان را عبداله خان صدا کرد و مرا وادار باقامه صلوة و نماز مخصوص نمود و بعد آنها را متفرق ساخت‌و گفت‌بنویس‌و دانشمندان روشنفکر کشور شاهنشاهی‌را مطلع ساز که اولافرق است میان رجوع و ارتجاع و ثانیا رجوع بمعنی مطلق برگشتن‌است ولی‌ارتجاع در لغت و بمعنای مفهوم واقعیش یعنی برگشتن است بچیزی که نفس یا طبیعت بآن مأنوس بوده است » این لغت نه فحش‌است و نه کفر این عمل یکی‌ازسنن

طبیعت و از غرائز بشری است و چون استعمال کنندگان آن معتقد بروح نیز نیستند نمی توانیم آنها را به روانشناسی مراجعه دهیم با کمال تعجب گفتم آقای احمد خان خواهش میکنم یك مرتبه دیگر تعریف آن را بفرمائید بیشتر مرکوز ذهنم بشود گفت :

ارتجاع برگشتن بچیزی است و رجوع بعملی است که نفس یا طبعت انسانی بآن مأنوس و مألوف بوده است .

مثلا ننه جون من چون تا پانزده سال پیش در زیر چادر بوده است و پس از چهل و پنج سال که با چادر عادت کرده است اورا مجبور به رفع حجاب نمودند اکنون که این اجبار از بین رفته است بنا بکشش ودرخواست طبیعتش و عادتش باز چادر را بسرمیکشداین عمل اورا در لغت میگویندارتجاع و همچنین مثلا در کشور شوروی تا بیست سال قبل افرادنظامی آن سردوشی و پاگون و هزار زرق و برق و مانند افسران خودمان زلم زیمبو داشتند ولیکن لنین بنا بر اصل تساوی که در نظر داشت تمام امتیازات ظاهری رااز بین برد ولی بمجرد اینکه جنك شروع‌شد باز بنا بر اصل کشش طبیعت‌مالوفه آقایان افراد ارتش سرخ بازهم سردوشی‌و ستاره و پا لون و غیره رامتداول کردند این‌عمل آنهاعمل‌ارتجاعی میباشد و بازهم یك‌مثل دیگر .. همه‌میدانیم که در زمان مرحوم رضا شاه تمام عناوین و القاب خاقانی و دولتی را ملغی نمودو انصافا صلاح‌نبود در جوار یك کشور تاواریشی ما القاب ضیغم‌السلطنه هژبر الدوله ؛ ژیان الممالك ؛ و از این قبیل امتیازات داشته باشیم همسایه ما افراد بزرك و کوچك را فقط بنام تاواریش بخوانند و ما فلان السلطنه و فلان الدوله برخ افراد بکشیم و حتی آقای قوام رئیس دولت فعلی نیز در سال ۱۳۲۱ یعنی پس از وقایع شهریور که به‌پست نخست وزیری رسیدند تمام امضا های خود را بنام احمد قوام ثبت مینمود ولیکن در سال ۱۳۲۵ که ایشان مسافرتی هم بکشور همسایه تاواریشی شمالی فرمودند معذالك پس از مراجعت از مسکو بعلت همان نیرو و قوه کشش طبیعی و یا پیدا کردن این عادت روحی در او بوسیله عده متملق بازانس و الفت قدیمی را رها نکرده و در تمام آثار و اعلامیه ها منتشره خود امضای خویش را قوام السلطنه می‌نماید ، معذالك‌روسهای روشنفکر و طرفدار تقسیم‌اراضی‌اورامرتجع نمیدانند!!

این عمل نیز بنام عمل ارتجاعی خوانده‌میشود زیرا عملی را انجام‌داده است که نفس یا طبیعت سالها بآن مانوس بوده است و مدتی متروك مانده است . دیگر بیش از این مثل نمی زنم و چون میدانم از سلك دانشمندان و روشنفکران نیستی یقین دارم معنی کامل لغت ارتجاع و مرتجع را دریافته باشی و حس کرده باشی که این عمل و این لغت فحش و ناسزا نیست بلکه تمام

افراد بشر باین صفت که زاده عوامل روحی است متصف می باشند ! و نیز باید بدانی که این لغت بعد از انقلاب فرانسه در آن کشور پیدا شد و فقط بکسانی اطلاق میشد که طرفدار باز گشت خاندان سلطنتی و موضوع سلطنت بفرانسه بدهند و اینهم که برای ما مصداق ندارد.

ازدریافت این حقایق واین مسائل متحیر شده ودر تعجب باقی ماندم که ناگهان چشمم بعبارت یك روزنامه صدی صد روشنفکر افتاد که از قول یك دکتر کامل العیار روشن فکر نوشته بود.

ارتجاع بداند که جبر سیر تاریخی غیر قابل جلوگیری است

فورا آن را برداشته و بدست احمد خان داده گفتم آقای احمد خان لابد استنباط کرده اید ببینید در اینجا چه نوشته است احمد خان روزنامه را از دستم گرفته و پس از مطالعه فریاد زد واقعالعنت براین محیط جنون آمیز عجب دیوانه هائی این احمق آمده است یك قوهٔ خیالی بنام ارتجاع در برابر یك قوهٔ دیگر که آن را نیز جبر تاریخ می نامند ایجاد کرده است و یا اینکه هم معتقد بارتجاع است و هم معتقد بسیر جبر تاریخی وحال اینکه این ابله یا ابلهان حساب نکرده اند ارتجاع آنها با سیر جبر تاریخ تطبیق نمی نماید و بمصداق اینکه کون در ترقی است توقف و حتی قهقرا وجود ندارد اگر تاریخ و تکامل و یا جبر و سیر تاریخی را ببدن انسان تشبیه نمائیم ملاحظه میشود که تمام سلولهای آدمی علی الاتصال در ترقی و تکامل میباشند و امکان ندارد عمل ارتجاعی در آنها انجام یابد.

چرخ تاریخ و تکامل بشر رو بجلو حرکت میکند اگر اندکی بعقب متمایل شود و حرکت ارتجاعی باین مفهوم (مفهوم دیگر وجود ندارد) شروع گردد دستگاه طبیعت خورد و له خواهد شد. عمر سلولهای بدن در ترقی است امکان ندارد حرکت ارتجاعی و یا تصور یك چنین عملی را نمود که اورا بعقب بر گرداند.

پس ارتجاع نه باین معنی سازگار است و وجود دارد و نه با آن معنی عیب و عاری بشمار می آید.

این تصور و خیال کودکانه آنها نظیر همان تخیلات و اوهام گذشتگان است که مثلا میگفتند کره زمین روی شاخ گاو قرار دارد و یا اینکه یونانیان معتقد بودند که کره زمین را با یك زنجیر طلا حلقه پیچ کرده و سر آن برای اینکه سقوط نکند بدست آلهه آنها سپرده شده است!

ولیکن این لغات برای اختلافات و ایجاد برادر کشی ها

و عداوت ها بسیار خوب و موثر است !و استادانه ساخته‌شده‌است

فورا یکعده را بنام مرتجع خطاب کرده و در تحت این لغات مرموز کلی هزاران مفهوم و معانی تصوری بآن می چسبانیم !! وعجب اینکه رادیو نیز شبی وروزی نیست که چهل پنجاه مرتبه لغت ارتجاع راتکرار ننماید ! و عجب‌تر اینکه همین‌امروز از رادیو شنیدم که‌دولت‌روسیه بزرك برای اینکه نگذارند ارتجاع وارد فلان مملکت بشود جدا برای حمایت آن و تحت تصرف گرفتن آن بذل مجاهدت مینمایند .

در اینجا صدای عبدالله خان بلند شد که‌راستی چرا مردم این ضرب‌المثل را که می گویند دایه که مهربان تر از مادر باشد بایدفلانش داغ کرد یا برید وبگربه داد فراموش کرده‌اند . کشك چی‌چی پشم چی‌چی ؟! کدام ارتجاع کدام روشن فکری ؟! این دری وری ها چی چیه ؟! واقعا عجب دارالمجانینی است اینجا . تا بود میان ما حیدری ونعمتی بود ! یعنی در روز عاشورا کسانی که برای‌حسین (ع)عزاداری‌میکردند دودسته میشدند و هر یك یکنخل برداشته و حرکت می نمودند دربین راه چون بهم می رسیدند بنام‌اینکه ما دسته‌حیدری هستیم وشما نعمتی بجان یکدیگر افتاده و آنقدر میکشتند که همه میدانید ؟!. اکنون نیزهمان حیدری ونعمتی تغییر نام داده باسم روشن فکر و مرتجع عرض اندام کرده است وبجان هم افتاده اند نهایت با تبلیغات‌وسیعتر‌ومحرکین‌موذی تر . عبدالله خان سخنش را ناتمام گذاشته گفت رفیق برخیز باید نماز خودرا بخوانی وآرام آرام وشمرده شمرده مرا مجبور کرد که فریاد بزنم‌من‌دیوانه‌ام تو دیوانه‌ای او دیوانه است ما دیوانه‌ایم شمادیوانه‌اید ! ایشان دیوانه‌اند!! هنگامی که من این‌حقایق تلخ را بر زبان می آوردم عبدالله خان حظ می کرد ولذت می برد ! و گفت آها بارك الله همه این پدر سوخته های‌مرتجع سازو روشنفکر بوجودبیاور دیوانه اند نه فقط خودشان بلکه پدر و مادر و هفت جدشان !! و از من قول گرفت که اگر بخواهیم موفق بشویم لغات روشن فکر و ارتجاع را فراموش نمائیم وکسی را با آن متصنف ننمائیم زیرا تخم فساد و نفاق افشانیده خواهد شد و اضافه می نماید که این افکار و اختلافات تازکی ندارد از آغاز خلقت تاکنون که مدت آن غیر معلوم است این وقایع وعقاید بوده وخواهد بود .

بدبختی اکثریت افراد بشر این است که بعوض اینکه ناشرین این‌افکار جنون‌آمیز را در دارالمجانین آورند گریبان مارا می گیرند ولی‌من‌مفتخرم که دیوانه‌ام نه‌روشن فکرمجنونم نه مرتجعا بلهم نه آخوندحالا برو جریان را به‌متهمین بارتجاع خبر بده که گول دغل بازی های منسوبین بروشن فکری را نخورند و هم بروشن فکران بگو ارتجاع وجود خارجی ندارد‌توخود حجاب خودی‌آبله

از میان برخیز !! می پرسم آقای عبدالله خان چرا بعوض حافظ ابله گذاشتی می گوید فرقی ندارد او هم ابله بوده است چه ابلهی از این بالاتر که می گوید چرخ برهم زنم ار جز بمرادم گردد !! من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک!! آدم عاقل اینطور حرف میزنند و یکچنین ادعائی می کند خوب در نماز ما و معانی آن دقیق بشوید ملاحظه خواهید کرد که تنها موضوعی که درباره کلیه افراد بشر صادق بوده وهست وخواهد بود همان نماز خودمان است که من



حسان در دارالمجانین روز بروز بدتر میشود

مشغول نوشتن تفسیر آن هستم !! در این حال احمد خان پرسید راستی آنهائی که خودرا روشن فکر می دانند حافظرا روشن فکر حساب می کنندیامرتجع؟! گفتم علی‌الظاهر افکار او بافکار مرتجعین حسابی آنها بیشتر شباهت دارد. پرسید آیا روشن فکران شاعر هم دارند گفتم چه بسیار فراوان ! گفت میتوانی شعر یکی از آنها را بخوانی ؟ شعر معروف لاهوتی‌را خواندم که میگوید

گر چرخ بکام ما نگردد — کاری بکنیم تا نگردد !!
هر گز قد مردمان آزاد — با هیچ فشار تا نگردد
گوئیم باو بکام ما کرد — یا می گردد و یا نگردد (!)

احمد خان شعر را ناتمام گذاشته فریاد زد کافی است کافی است !!

واقعا عجب جنون بازاری است در دنیا ! آیا مردم این اشعار را هم میخوانند؟
گفتم باندازهٔ تجلیل میکنند که حد ندارد ؟ گفت خوب اشعار را بخوان و در
معنایش فکر کن ببین این دیوانه زنجیری چه لاطائلات ومزخرفات و اوهامی
بهم بافته است . با کمال سفاهت ووقاحت می گوید اگر چرخ بکام ما نگشت
و بمراد ودلخواه ما نچرخید من احمق ضعیف ، متعفن و ناتوان که محکوم بمرك
وفنای در همین چرخ هستم وخاك وگرد و غبار آن خواهم شد کاری می کنم
که دیگر چرخ جهان نچرخد !! بجهان ! بدنیا می گوئیم بیا بدلخواه ما بچرخ!
اگر نچرخید مشت را گره می کنیم و بفرق او مینوازیم (!) آنهم مشت آهنین؛
وتازه آن مضمون شعر را هم از حافظ ربوده است !.. حالا کسانی که مدعی
عقل هستند بیایند این مطالب را تجزیه و تحلیل کنند وآنها را با اورادواذکار
وحشیان هنگام کشتن سفید پوستان و کباب کردن آنها بسنجند و باآن التماسها
ودرخواستهائی که یکنفر بت پرست و یا آتش پرست در برابر بت می نمایند
مقایسه نمایند ؛ و با افکار آنکسانی که بخاطر یك بت سنگی اطفال خودرا
قربانی می کنند ویا خودرا در آتش می‌افکنند تطبیق کنید خواهید دید هیچگونه
فرقی بین آنها وجود ندارد همه آنها زاده های مغز های مختل و اوهام و
خیالات است آب و آتش هر دو کشنده‌اند . این دیوانگان خودرا در آب
انداخته غرق می کنند وآن مجانین خودرا در آتش می سوزانند . وحتی جنون
این شاعر بیش از آن وحشیان قابل تنقید است . زیرا سنخ فکر با ترقیات
ومحیط فرق می کند گفتم آقای احمدخان واقعا بمقام حافظ و بخصوص لاهوتی
توهین کردید . لاهوتی موقعیت مهمی در جامعه دارد . گفت اگر توهم دیوانه
واقعی نبودی اینگونه فکر نمی کردی ولی آیا اگر فرض کنیم مورچه لب
اقیانوس کبیر بر فراز صخره رود واقیانوس را خطاب کرده بگوید .

گر بحر بامر من نخشکد — کاری بکنم که زیرو رو شد
گوئیم باو نخست شوخشك — یا خشکد و یا نخشکد
خشکیدا گراز اینچه بهتر — ورنه کشمش بمشت در بند

وحال آنکه امرلاهوتی نسبت بچرخ وانسان خیلی اغراق آمیز تر از امر
مورچه باقیانوس است حالا تو خودت مختاری ما که معلوم است دیوانه هستیم
اما راجع باین عاقل بشر چه عرض کنم هر طور میخواهی بعقل رسایانا وس
خود حساب کن ولی نمازت را فراموش نناکه کلید اسرار است .

حقیقت آنکه ساکنین کاخ کرملین هم مثل خودمان هستند و دلشان خوش
است باینکه یکنفررا بنام مرتجع علم کنند و بعد بخاطرخوش آیند آنها او را
بگیرند و در زندان اندازند و بعد برای فشار بیشتری اورا باین اتهامات گرفتار
سازند و آخرسرهم نمیفهمند که اشتباه کرده اند . بیائید رفقا بسلامتی همه

سیاستمداران دنیا نمازرا شروع کنیم : من دیوانه ام تو دیوانهٔ او دیوانه‌است ما دیوانه‌ایم شما دیوانه اید ایشان دیوانه اند

هنگام‌خروج احمدخان‌روزنامه بدستم داده گفت بفرمائیداین‌را بخوانید ببینید یکنفر سید را که می گویند سرسلسله ارتجاعی است گرفته اند و توقیف کرده‌اند واتهام عجیبی هم گریبان اورا گرفته است وآن این‌است که می گویند این آقا با چند نفر از همکارانش چون بگرگان زلزله آمد و خانه ها را ویران کرد ایشان مشغول جمع آوری اعانه شده‌اندوطبق آنچه مرجعین میگویند در حدود دویست هزار تومان جمع آوری‌شده‌وحال آنکه مخالفین‌می گویند بیست ملیون تومان جمع آوری کرد ومقداری هم اجناس تقسیم‌شد اما نکته‌دیوانه کن‌اینجاست که‌می گویند این‌مجموع این مقادیر هشت‌ملیون ریال شده‌است وخرج هم‌نشده‌است وهشت‌ملیون از ۲۰ ملیون‌توقیف‌است خوب یا دو ملیون ریال راست است یا ۸ ملیون ریال ویا دویست هزار تومان ویا اصولا این عمل تهمت و دروغ است شق دیگر وجود ندارد . در همه احوال وجدانا خودت قضاوت کن دارالمجانین اینجا هست که ما هم هستیم با آنجا که شما وآقایان ساکن هستید .

شما چه اقرار کنید چه‌نکنیداین‌نمازربان حال فرد فرد شما میباشدآری حتی‌شما خواننده!خیلی ببخشید اماچه‌باید کرد‌حقیقت تلخ است !! و ازآن گذشته من دیوانه‌ام !

اگر عینک ملاك باشد قوام السلطنه هم چپ است !

مفهوم چپی و راستی در مجمع دیوانگان!

کلاه سیدضیاءالدین برسر پیشه‌وری رفت واتومبیلش نیز زیر پای او افتاد !

هنوز صحبت اعانه گرگان و مقدار واقعیش تمام نشده بود که یك دیوانه نکره جلوم سبز شد . با اینکه من بهیچوجه قصدخورده گیری بسیدضیاءالدین را نداشتم ولی این دیوانه زنجیری که خودرا بنام هردم بیل میخواند یخه ام را محکم چسبیده و گفت راجع بسید ضیاءالدین چه گفتی ؟! گفتم والله بالله من چیزی نگفتم مردم میگویند سید بیست ملیون ریال از مردم گرفته و بمصرف نرسانیده است ولیکن هشت ملیون از بیست ملیون فعلا درحساب اعانه گرگان توقیف شده است :

در حالیکه هردم بیل یخه ام را گرفته و بطرف خود میکشانید چند فحش آبدار شارم کرده و گفت اولا مردم نمیگویند و دولت میگوید آن هم دولتی که معاون آن مظفرسر سلسله مجانین یعنی همان شخصی است که صورت حساب اعانه دهندگان رادر روزنامه اش روزبروز چاپ ومنتشر میکرد وباآن همه تردستی که درپرو پاکاند الکی بخرج داد بیش ازسیصد هزار تومان نتوانست برخ مردم بکشد !؟ وثانیا بازهم همان دولتی که رئیس آن یکروز بجرم اینکه دنباله نامش سلطنه است سه ماه درزندان سید باقیماند !! و بازهم همان دولتی که تمام دشمنان سیدرا صاحب مقام کرده وخود اورا در توقیف نگاهداشته اند . حالاهم اگراین هیئت شریف دولت راست میگوید وهشت ملیون ریال ! ! را توقیف کرده است سیصدهزار تومان آن‌را برای سید بگذارد و مابقی آن‌را فورا خرج عمران و کمك به برادران خرمشهری بکند ! پس چرا این کار را نمیکنند !... دروغگو ها !، ویك سیلی محکمی بصورتم نواخت .

... همینقدر بیادم میاید که دیگرچیزی نفهمیدم با اینکه صدای عبدالله خان بگوشم خورد که بمن میگوید پدرهردم بیل راجلو چشمش آوردم !

موضوع سیلی خوردن من ازیك دیوانه که خودرا طرفدار سید میدانست یك صحبت جدیدی بمیان آورد و آن اینکه عبدالله خان برای اینکه ازمن استمالتی کرده باشد وموضوع هردم بیل راازمیان ببرد گفت فلانی حقیقت آنکه هردم بیل دیوانه واقعی نیست وچون این روزها دولت عقلا را بقول خودشان میگیرد و توقیف میکند وزبان گویندگان و نویسندگان را باداس آزادی میبرد هردم بیل که معرف

طرز حکومت است نام با مسمای دولت راروی خود گذاشته ودرسلك دیوانه ها در آمده تا جریان رابگوید وازبس از هرج ومرج اوضاع متاثر است عصبانی شده واین سیلی را که بصورت شمازد از شدت احساسات بود ! و الا توخودت میدانی که طرفداران سید بآن اندازه دیوانه نیستند که باینجا بیایند !! اکنون برویم ببین چگونه زیر آن درخت نشسته و اشك میریزد ! سپس دست مرا گرفته و باتفاق احمدخان زیر درخت کذا بنزد هردم بیل نشستیم . بامعرفی که عبدالله خان کرده بود باکمال عطوفت پرسیدم آقای هردم بیل مگرشما دست راستی هستید ؟! گفت دولت امروزدست راستی است یا دست چپی طبق آنچه استنباط کرده بودم گفتم میگویند دولت امروز چپ است !! عبدالله خان از دولغت یکه خورده گفت بله ؟! دست راستی و چپی یعنی چه؟طبق آنچه استنباط کرده بودم گفتم میگویند دولت امروز چپ است!! .

هردم بیل گفت والله منهم معنی آن را نمیدانم ولی همینقدر میدانم که من قبل از آمدن باینجا بایکعده از افراد حزب توده آمد ورفت داشتم وآن ها میگفتند که خودشان دست چپی هستند و بمن گفتند کـه من دست راستی هستم ! عبدالله خان گفت آخرمیزان این سنجش ونام گذاری چیست ؟

گفت من خودم هم سر درنیاوردم ولکن دست چپ و دست راست گویا ازاختلافات پارلمانی انگلستان بوده است باین معنی که در یکی از ادوار که اختلافی بین بعضی ازوکلای مجلس انگلستان بادولت آن روز بوجود آمد مخالفین قرار گذاشتند درروز تشکیل جلسه پارلمان همه دریك سمت سالون پارلمان و پهلوی هم بنشینند و اتفاقا اجتماع آن ها در طرف چپ سالون واقع شد واز آن روزمد شد که مخالفین دولت را بنام دست چپی بخوانند .

عبدالله خان پرسید راستی حالا دست چپی ودست راستی در ایران باهم بدهم هستند هردم بیل گفت دشمن خونی یکدیگر میباشند .

مثلا حزب توده سیدضیاء را دست راستی ؟ میخوانند واز این جهت انواع و اقسام هتاکی را باو مینمایند .

در اینحال احمدخان گفت من شنیده ام دست راست ودست چپ در ایران علاوه بر دشمنی و عداوت شخصی که باهم دارند و از هیچگونه هتاکی بیکدیگر فروگذار نمیکنند معتقدند که دست راستی متمایل یا هواخواه انگلیس میباشد ودست چپی هواخواه ومتمایل باتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی میباشد!!

عبدالله خان فریاد زدپس کسانیکه متمایل وهواخواه ایران وایرانی هستند چه نامی دارند !

احمدخان گفت یك چنین نامی اصولا دراین کشور وجود ندارد و مصدر کار واقع نمیگردند و دولت فعلی که خودرا دست چپی میخوانند معتقداست که سالها بوده که ایران دست راستی بوده واکنون بجرم آن باید دست چپ بود !!

ولی یک چیز عجیب و غریب هست آن اینکه دست چپ وراست معیار ومقیاس درستی ندارد هم ممکن است یکنفر آدم راست فوراچپ شودوهم چپی راستی گردد و عجبتر آنکه میگویند این اصطلاح برای کسانی است که تمول دارند و میخواهند تمول خود را حفظ کنند ولی چپی ها اغلب تهی دست و کارگر و مخالف سرمایه و سرمایه داری استو بااین کیفیت در این کشورچپوراست شدن برای هرنوع فردی‌از آب‌خوردن آسان تر است ! مثلا قوام السلطنه چپ میشود فرمانفرمائیان چپ میشود ! و تعریف فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک راهم میکنند

ولی من مادر مرده که آه در بساط ندارم بفتوای همان عده و همان حزبی که قوام السلطنه راچپ میخواندوفرمانفرمارا از چپی های‌آزادیخواه و روشنفکر بشمار میآورد ملقب بدست راستی میشوم و سیدضیاء الدین که خودش میباشد و خودش‌میگویند دست راستی است معلوم نیست این لغات‌واین افراد چگونه تغییر ماهیت میدهند ؟!

همدیگر را میگیرند بجرم دست‌راستی‌و دست چپی توقیف میکنندفحش میدهند از هستی ساقط میکنند ! پرسیدم آقای هردم بیل شما از کجا میدانید که قوام السلطنه بیخودی دست چپ شده است ؟! گفت واله تا کنون‌تعابیری جز آنچه گفته شد برای دست چپی وجود ندارد واگر بخواهیم مثلایک‌تعبیر دیگری هم برای دست چپی بیفزائیم و بگوئیم هر کس عینك دارد دست چپی است البته ایرادی نیست و قوام السلطنه هم آنموقع صدی صد دست چپی است و الا غلط میکنید که شما دست چپی را بمخالفت سرمایه دار وسرمایه داری‌وحتی‌مخالف‌انگلیس‌تعبیرمینمائیدو آنکاه‌آن‌را باقوام‌السلطنه منطبق کرده ومیگوئید قوام‌السلطنه دست چپی است !

در اینحال فریاد احمد خان بلند شد و گفت من‌تاآنجائیکه ازدست چپی فهمیده ام میتوانم بگویم بسه دلیل قوام السلطنه دست چپی میباشد و هردم بیل بیهوده داد وفریادنکند :

دلیل اول اینکه‌مخالف سیدضیاءالدین‌استو چون میگویند سیدراست است پس اوچپ‌میشود ! (خنده دیوانگان !)

دلیل دوم آنکه هنگامیکه در ۱۳۲۱ رئیس‌الوزراء شدتمام اسلحه های ایران را بدون صورت برداری و باکمال صمیمیت تحویل روسها داد خنده و همهمه دیوانگان‌واعتراض باینکه نظر دنیا وانگلیسها ایجاب مینمود!) احمد خان که بسیار عصبانی شده بود گفت بگذارید .

دلیل سوم بر چپی بودن قوام داشتن املاکی است در شمال ایران‌و در جوارروسیه که وسعت آنها باندازه تمام سوئیس و حتی بلژیک هم‌میشود آخر ای بیشعور ها دیگر چه ادلهٔ از اینها بالاتر ؟آیا بعقل ناقص شما‌چیز های دیگری میرسد .! یکی دو نفر از دیوانگان معترض شدند ولی صدای

عبداله خان بلند شد که بنازم بآن دست شیطنت آمیز و یا جهالت وجنونیکه این اختلافات را بوجود می‌آورد که هردم بیل دست راستی میشود و قوام السلطنه و فرمانفرمائیان دست چپی بر عکس نهند نام زنگی کافور حالا فهمیدم که روسیه هم دارالمجانین شده است و تاواریشها هم بدردما گرفتارند با این تفاوت که خدائی هم ندارند که نجاتشان بدهد خوب شد که ما فهمیدیم که سید ضیاء الدین دست راستی است و آقایان دست چپی چیزعجیبی است روز یکشنبه بیستم خرداد برادیوی تهران گوش میدادم دیدم در برنامه عربی آن بسختی بسید ضیاء میتازد و بهلل عربی زبان مژده میداد که السیدقوام السلطنه که همدوش بوعلی‌سینا و زکریای رازی و امیرکبیر است سیدضیاء خائن (!) را که اعانه جرجان را در بانك جمع کرده است توقیف نمودیم و این سید خائن فعلا توقیف است آری این خبری بود که بفارسی داده نشدو فقط بزبان عربی ابلاغ گردید !

گفت عزیز من من بیخود این نام را اختیار نکردم اوضاع نیزازاینها است . . . بیخود نیست که رادیو میگوید السیدقوام السلطنه (!) سیدضیاء خائن را (!) بجرم دخالت در اعانه جرجان توقیف کرده است کسی نیست بپرسد شما اگر راست میگوئید آدمی که اختلاس کرده باشد یکنفر ازاوشکایت کرده وپرونده برایش تشکیل میدهند و بعد پرونده را میبرند در منزل و حکم محکمه را باو ابلاغ میکنند نه اینکه اصولا دراین موضوع علاوه بر چرند بودن اصلش شاکی ندارد و این مرد را بجرم سیاسی (!) توقیف نموده و پس از ۳ ماه باکمال بی ادبی دزدکی در رادیو و برنامه عربی اورا سید خائن معرفی میکنید اگر خیالی ندارید چه چیز ایجاب کرده است که که در برنامه عربی اینگونه اهانتها را بحیثیت ایرانی بنمائیدخواهش میکنم شما برئیس تبلیغات بگوئید کمی صبر کن باز هم تصنیف « منم سید ضیائی منم !؟ مظفر گشته فیروز به» خوانده خواهد شد اگر نشاشیدی شب دراز است همان دستی که قوام السلطنه دست چپی را از گوشه زندان سیدضیاء بیرون آورد و بمسند صدارت رسانید بازهم ! ؟ وباز هم از پشت میزصدارت روشنفکری برداشته ویك اردنك بما تحتش میزندواورا پرتش کرده‌ودرجوار تقیخان آصف‌الدوله میخوابانَدش احمق باید سزای خودرا ببیندولی برای من هردم بیل کمال افتخار است که سید ضیاء جرمش یکمشت اکاذیب و دروغ های شاخ دار باشد !

اگر دروغ نیست اگر شما دروغگو نیستید دیگر ازسه ماه بیشتراین صبر من برای این است که فرصت بیشتری بشما و بمخالفین سید بدهم والااز گوشه دارالمجانین بیرون جسته وهم‌قوام‌السلطنه دست‌چپی وهم مظفرمتقلب ودروغ پرداز وخائن را سرجایشان مینشانیدم . کم کم آثار عصبیت درهردم بیل ظاهر شده وفریادزد عبدالله خان موقع نماز است وطبق معمول ایستادیم



بخند — آره بخند — ارواح پدرت میآئی اینجا یك سیگار میدهی و آن را هم پرستار های لخت و گرسنه از ما میگیرند و شما هم میروید در روزنامه هایتان برای خودتان پروپاگاند میکنید ولی ما باید در این سلول آهنین با دست بند لخت و گرسنه و با ملیونها ساس و شپش زندگانی کنیم . جلو نیا . برای اینکه اگر جلو آمدی همچنانکه دکتر نظام و دکتر میرسپاسی را بدرك فرستادم ترا هم بدرك میفرستیم ها .

وشمرده شمرده فریاد زدیم من دیوانه‌ام تو دیوانه ای او دیوانه است ما دیوانه‌ایم شما دیوانه اید ایشان دیوانه اند ... پس از اتمام نماز هردم بیل نزدیك من آمده و گفت اگر این نماز نبود در دارالمجانین‌دق میکردم‌ولی نمیدانم چه سری است که هنگامیکه با خلوص نیت وباآواز رسا این‌حقایق را بیان میکنم دلم راحت میشود و فکرم آرام‌میگردد واله باالله آدم ازذکر بعضی حقایق خجلت دارد . مردم پیوسته میآیند و از من میپرسند چرا در دارالمجانین آمده‌ام دوستان برای من اظهار تأسف میکنند غافل از اینکه اگر آنها نیز فکر خودرا مانند من عطف بحقایق‌امور درایران کنند مجبورند یا بمیرند یا دیوانه بشوند .

من سال گذشته بهمان اندازه که بسید ..ه تمایل‌داشتم‌ازافکارپیشه‌وری و روزنامه او حمایت میکردم‌میگفتم او نیز حق دارد باید بگوید و بنویسد، ولی از چند ماه پیش ناگهان دیدم پیشه‌وری غیبش زد پس ار چندروز شنیدم سروکله‌اش در تبریز پیدا شده است .

چند روز دیگرگذشت شنیدم که صاحب چندین قبضه تفنك و مسلسل و توپ وتوپخانه شده است تا جائیکه لشکر تبریز هم باو تسلیم شد وتیمسار بی مثال قدرقدرت که محبت‌او تا ابددر دل فرزندان‌ایران واقعی‌خواهدبود یعنی سرتیب درخشانی مشعشعانه لشکر خودرا باو تسلیم کردچندی‌باز گذشت شنیدم که پیشه‌وری حکومت آذربایجانی تشکیل داده ووزیر ومجلس ودم و دستگاه جور کرده است

من خیلی فکر کردم که چگونه ممکن است یك فرد بایك‌جفت...اش از تهران خارج شود ودر همسایگی یك دولت بزرك مثل شوروی و دولت غیور مثل ترکیه ودر شکم دولتی چون ایران که‌همه اورا میشناسیم‌یکچنین عملیاتی انجام دهد وهیچکس هم در برابر او دست ازپا خطا نکند خوب که فکر کردم کما اینکه شما هم اگر خوب فکر کنید دیدم نه تنها زیراین نیمکاسه‌کاسه وجود دارد بلکه زیر نیمکاسه چندین دیك ودیکچه هم مستور است باز هم برای اینکه مبادا از جا در روم عمل مؤمن را حمل بر صحت کردم و گفتم امیدوارم نتیجه‌اش خوب‌شود زیرا حساب میکردم که‌پیشه‌وری و امثال او میگفتند چرا باید سید ضیاء اتومبیل کرایسلر ۴۲ داشته باشد چرا باید سید ضیاء کلاه پوست بر سر بگذارد ...

کم کم قدرت چپیها وآزادیخواهان وروشنفکران و دموکراتها غلبه یافت ودست تخطی وتهاجم آنان از آستین آزادی بیرون آمد گرفتند و زدند و کشتند وفاتح گردیدند ... منهم پیوسته نگران وناظرجریان بودم . تا روزی دوستی از در آمد وعکسی بدستم داد که آقای پیشه‌وری بایکعده از فدائیان واطرافیان خود در تبریز برداشته بودند . پیشه‌وری را باکلاه



آهای نفس کشها!
آهای ملت ضعیف کش و
وقلدر نواز !!
آهای دیوانه های
مملکت سیروس ! آهای
شاه ! آهای روسا ! مگر
من چه چیزم از جناب وزیر
کمتر است. این وزیرهائی
که مثل صادقی گاهی همکار
پیشه وری هستند و گاهی
همکار قوام السلطنه گاهی
رفیق شاه - گاهی وکیل
مجلس و همه کاره اند باروس
روسی- باانگلیس انگلیسی
با آمریکا آمریکائی - با
راست راستی- باچپ چپی!
برو ازقول من باین ملت
خاك بر سر بگو راستی
خاك بر سر شما ! ! والا
من خودم میروم یك زن خوشگل پیدامیکنم وهمه کاره شمامیشوم ها !! فهمیدی!
برو - برو - دبرو — برو پیش همان مردم بی غیرت . برو باین هژیر دزد و خائن بگو چرا مالیات ۱۳۱ نفر را که بالغ ۲۰ر۳۶۳ر۹۴۸ر۷۶۷ ریال میشود مشمول مرور زمان ساختی ونگرفتی !! یعنی بموقع اخطار مالیاتی بآنان ننمودی آنهم از یکمده تجار متنفذ مثل عزرام - حکاك - کتانه - اتو تهران - میراق شیبلی - یگانگی - اریه - دکتر حبیب عدل — برق حاج امین الضرب !! آنوقت همین همایونی دزد رئیس مالیات مستقیم و اعضا دزد آن اداره با این اشخاص سازش کرده وتعمدا اخطار را بآنان نمیرسانند ولیکن برای وصول ۲۷۰ تومان مالیات علی شاهوردی بستنی فروش سابق خیابان رازی که اکنون با چند سر عائله بیکار و حیران است دستور میدهند کلیم پاره طیبه عیال اورا ازاطاقش که درخانه اصغر بقال است بیرون آورده حراج کنند. این مامورین دزد وپدرسوخته وبی شرف مالیات مستقیم چرا نسبت بآن تجار این اهمال را میکنند ونسبت بمردم ضعیف این خشونت هارا اعمال میکنند.

پوستی نشان میداد ، البته کلاه پوستی چیزی نبود واگر چه تعجب‌آور بود لیکن آنرا قابل انتقاد نیافتم اما جریان مضحک این بود که سیدضیاءالدین راگرفته وتوقیف کردند اتومبیل ایشان که من میدانستم عاریتی است وخود ایشان این استطاعت را نداشتند که اتومبیل داشته باشند بوسیله صاحبش بمبلغ سی هزار تومان بفروش رسید اینهم تعجب آور نبود .

بلکه نکته شگفت آور این که دست طبیعت این اتومبیل را با ۳۰ هزار تومان پول حلال دموکراسی زیر پای پیشه وری انداخت همان آقای پیشه‌وری که سید را سرزنش میکرد چرا در اتومبیل ۴۲ سوار میشود؟ کلاه بر سر گذاشت ومالك اتومبیل سید شد با این تفاوت که اتومبیل در دست سید عاریتی بود ولی در دست پیشه‌وری معتقد بتقسیم اموال و اراضی جنبه مالکیت پیدا کرد دیدم مصداق این شعر :

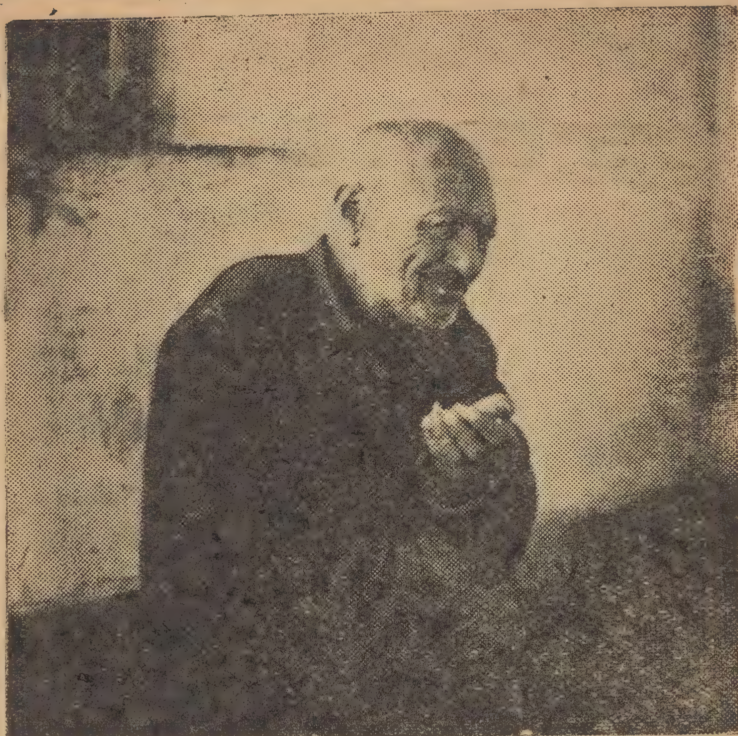
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
آنهم صنمی بهر پرستیدن ما شد

درست درآمده است .....

صدای عبدالله خان بلندشد که‌رفیق سلامتی هرچه روشنفکر ومخالف سرمایه دار است نماز را شروع کنیم تا معتقد شوند که‌ما دیوانه‌ایم شما دیوانه اید ایشان دیوانه اند ! و فوراً بردار یك کاغذ برای پیشه‌وری بنویس وبگو تاواریش پیشه‌وری از کلاه بدت آمد برسرت رفت‌از اتومبیل سید ذم کردی زیر پایت افتاد با این جریان‌انتقاد وعملیاتیکه نسبت باملاك واموال مردم مینمائی متوجه باش قوام‌السلطنه آذربایجان (بجای لاهیجان نشوی) خنده دیوانگان درگرفت

بمجرد اینکه صدای خنده دیوانگان خاموش شد یکمرد نسبتالاغر وبلند قامت و سیاه چرده بنام سیدحسن دیوونه روی سکورفته‌و کنفرانس عجیبی‌داد که تا آنجائیکه حافظه‌ام اجازه میدهد تیکه هائی از آن را نقل مینمایم . آسید حسن‌فریاد برآورده‌ای گروه دیوانگان البته داستان لحاف هم مسلك مرحوم خود یعنی ملانصرالدین راشنیده‌اید که شبی درزیرلحاف خوابیده‌بود درکوچه جنگی بین‌عده برپاشد ملاپائین آمد تا از جریان جنك مطلع گردد دزدی فرارسید و لحاف اورا دربرد . چون ملای‌مرحوم برگشت‌زنش‌پرسید این دعوا و غوغا برای چه بود گفت عزیزم این جنجال ودعوائی که شنیدی فقط برای لحاف‌ملا بودکه .!!!! حالا میخواهم خدمت آقایان عرض کنم که اینهمه دادها وفریاد ها سر چیز های دیگری است کسی دلش بحال ما نسوخته است‌ملت سبع اروپا کوچکتراز آن‌است که دلش بحال‌ما بسوزد (یك دیوانه فریادزد آقا موضوع دلسوزی نیست!)

گفت چرا امروزفلان دولت اروپائی دارد برای ماغمخواری میکند



«من پیرمرد بدبخت میگویند دیوانه هستم. اما این وزرا و این رئیس‌الوزراها و این دزدهای گردن‌کلفت که مملکت را بخاک و خون کشیده‌اند همه عاقلند. راستی حال رضا شاه چطور است اگر چه شنیدم این آدم عاقل هم پس از آنکه از مال این ملت لخت و برهنه چهارمه متمول دنیا شد رفت در آن تهه‌های دنیا تک و تنها تسلیم عزرائیل شد. راستی قربان عظمت خدا - چه انتقامهای عجیبی - راستی بگو به بینم بچه‌هایش از جریان عبرت گرفته‌اند راستی راستی که راستی راستی !! روس و انگلیس چکار میکنند. از قول من بهردوشان سلام برسان و مخصوصا از دخترهایشان احوالپرسی کن.»

و بدولت دیگر میتازد که آهای فلان فلان شده‌ها چرا نمیگذارید ایرانی راحت باشد !! چرا نمیگذارید ایران مترقی باشد ! چرا نمیگذارید از زیر چنگال ارتجاع نجات یابد ! ای انگلیس فلان فلان‌شده‌ای امریکا چنین و چنان شده چرا نمیگذارید کارگرهایش بحقوق خود آشنا شوند و بالاخره سینه سپر کرده و بخاطر آسایش افراد ایرانی حاضر یراق شده است!!! دولت دیگر نیز از آنطرف فریاد میزند های قلدر باشی آهای دولت روسیه که باندازه تمام خاک ایران ولایات قفقاز و ترکستان را از پیکر آن بخود ملحق کرده و تصاحب کردهٔ با ایران چه کار داری چرا نمیگذارید ملت ایران مستقل باشد سرنوشت خودش را خودش تعیین کند ترقی کند چهار دیواری و اختیاری در باره‌اش صادق باشد ! چرا میخواهید ریشه دموکراسی را از ایران بکنید ! با این ملت شش هزار ساله و کهن تاریخ چکار دارید ؟! چرا درامور او دخالت میکنید ! ! و بالاخره این دولت آزادیخواه و ایراندوست هم قدعلم کرده و بخاطر آسایش افراد ایرانی براق ایستاده است !

یك دولت قوی دیگر فریاد برآورده میگوید ایران باید جاویدان باشد باید اصلاحات در آن شروع گردد باید بایرانی کمك داد پول قرض داد از ظلم و جور در آن جلو گیری کرد ماهمه گونه برای کمك بایران و نجات آن حاضریم و اوهم جدا خود را آماده دفاع از ایران نشان میدهد ! ! یك دیوانه گفت جناب آقای آسیدحسن یك مثل بیادم آمد و آن اینستکه میگویند کاکاسیاهی را مامور پرستاری یك کودك سفید پوست کردند بمجرد اینکه چشم کودك بکاکا میافتاد از ترس فریادش بهوا میرفت و کاکانیز بدون اینکه علت ترس بچه را بداند آن طفلك بدبخت را در آغوش میگرفت !! و میخواست باهم صحبت شدن و نزدیکی باکودك او را خاموش سازد صاحبدلی بر آن منظره شاهد بود فریاد زد کاکا جون این گریه وغش طفل در نتیجه دیدن روی ناهنجار تو میباشد تو از نزد او دور شو طفل خود ساکت خواهد شد! حالا منهم میخواهم بگویم اینهمه بدبختی برای دلسوزی و در آغوش کشیدن و غمخواری برای ما بوسیله این کاکاسیاههای سیاسی است صدای کف‌زدن و هورای دیوانگان بر خاست ولی یك دیوانه گفت آهای قرمساق حرف دهانترا بفهم مگه استالین جون و مولوتف به آن چاق و چله ای و تپل و مو بولی کاکا سیاه هستند کاکاسیاه چرچیل و ترومن و جد و آباد خودت میباشد!! آسیدحسن دیوونه گفت منظور منهم همین است که ما لحاف ملا نصرالدین آقایان شده‌ایم میخواهم اکنون از شما تقاضا کنم یك تلگرافی بنویسیم که آقایان، آقایان بشردوستها! ما غمخوار نمیخواهیم بروید در همان خراب‌شده‌های خودتان که از حیث فساد اخلاق ظلم و اجحاف و شقاوت و بدبختی صدها درجه از ایران بدتر است باصلاح امور خودتان بپردازید! ما آن روزهائیکه شما مشغول خرس چرانی بودید و باصید ماهی روزگار می



ــ بروخجالت بکش ــ پدرسوخته‌ها مردم را باین وضع در این محل میاورند و آنوقت سیگار و شیرینی تعارفش میکنند گور پدرهمتون! من منتظرم که عنقریب دست تاواریش مولوتف از آستین همت خارج شود و پنجات اسرای ایرانی برخیزده

گذرانیدید برسراسر دنیا حکومت میکردیم و تخت جمشیدرا میساختیمو کتیبه ها ومفاخر بیستون راحجاری میکردیم .

دلسوزی فعلی آقایان مانندمساعدت آنها در قرض دادن بپادشاهان قاجار بود که آنها را تحریك کرده تابارو پا بروند و با ملکه های آنجا خوش باشند و آنگاه برای مخارج مسافرت پول بانهاقرض میدادند !!

و عجب اینکه آن زمان‌هم میان روسها و انگلیسها سر این موضوع جنك ورقابت بود اگرازروسیه ۱۰ میلیون گرفته میشد انگلیسی نیز بزودی ده‌میلیون قرض‌میدادواگرازانگلیسی ۵ میلیون قرض‌میشدروسیه اوقاتش تلخ‌شده‌و فوراروی‌دست‌اوزده مارا مجبوری کرد که‌حتما باید ۵ میلیون یادو برابر آنچه‌از انگلیسها قرض کرده‌ایم‌ازاو هم قرض کنیم! و آقایان رقابت در پول دادن بما داشتند؟؟

ولی... ولی ... و بازهم‌ولی‌در پشت این‌عمل‌خیرخواهانه‌ودوستانه‌شروع کردند درعوض بگرفتن‌شهرها ودریا و گمرکات‌و امتیازات !!!و !...و! .. حالا هم ؟..

در اینحال یکی ازدیوانگان فریاد برآورد ماه گرفت :

ترس ووحشت عجیبی دیوانگان را احاطه کرد وسخنان آسیدحسن ناتمام ماند همه متوجه قرص ماه شدند که چگونه تاریك میگردد که ناگهان‌یك مرد تازه وارد که جنون اورا از مطبعه کارون بدارالمجانین کشانیده بود با یك ورقه بزرك یکمتر ونیمی مصوروارد شد !(۱)

همه دور اوراگرفتند و متوجه تمثال بیمثال شدند که درآن‌به‌چشمان بادامی ودماغ بادنجانی و سبیلهای‌دم موشی‌گراور شده بود این اوصافی بود که مجانین قائل بودند وباید تصدیق کرد که بزرگترین نظر انتقادی‌راباید از مجانین‌پرسید زیرا بمجرد اینکه این کاغذ بزرك‌باز شد باندازه راجع بان انتقادشدکه من متحیرماندم !!

این اعلامیه اعلامیهٔ بود از طرف اداره‌کل انتشارات وتبلیغات بالای آن علامت شیر و خورشید دولتی گذاشته شده بود در طرف چپش نوشته‌شده بود شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۲۵ وزیر مارك دولتی این جمله عجیب نوشته‌شده بود: « نطق‌جناب آقای‌مظفرفیروزمعاون سیاسی‌نخست وزیروعنصرمترقی‌وآزادی خواه ایران‌که پشت ارتجاع را بلرزه در آورده است » این‌جمله‌دهن‌بدهن افتاده وغوغائی از طرف دیوانگان برخاست و سیل خنده جاری شده بود و مجانین متفقا بغیر از یکعده معدود معتقد شدند که در نتیجه نطق این عنصر مترقی است که پشت ارتجاع‌درحال‌لرزش است و بالنتیجه ماه‌گرفته‌شده‌است.

دست طبیعت هم گاهگاهی بازیهای عجیبی میکند هیچ شکی نماندکه ماه‌گرفته‌است زیرا عنصر مترقی کشور شاهنشاهی پشت ارتجاع را بلرزه در

---

(۱) در همان شب که مظفر آمد و این بیانیه منتشر شد خسوف‌واقع‌شد وعین ماوقعی است که دیوانگان انجام دادند .



این دیوانه یا این عاقل درجلو تیمارستان بالاکه هرکس میآید
برای آنکه اولیا تیمارستان تظاهری کرده باشند او را فقط در همانجا
نگاهداشته و۲۵ تختخواب را با ۷۵ نفر مریض باو ارائه میدهند نشسته
ودر جوی آب وراهرو خیابان میشاشید از او پرسیدم چرا چنین میکنی
جوابی داد که جواب آن را باصرار خودش در زیر عکسش بشهرداری
کل کشور شاهنشاهی ارواحنافداه تقدیم میکنم !

آورده است در همان حال وهمان ساعت خبر رسید که زمین لرزه نسبتامهمی در دماوند بوقوع پیوسته چیزی نگذشت که خبر آمد بادشمالی درخوزستان برخاست وسد ها را شکسته وآب بصورت موحشی بطرف شهر حرکت می کند ....

یك دیوانه پیشنهاد کرد که یك تلگراف بعنصر مترقی وآزادیخواه‌زده بشود واز او تقاضا گردد که بیش از این پشت ارتجاع را نلرزاند و الا این لرزش از ایران تجاوز کرده و بتمام ممالك دنیا سرایت نموده و حتی کواکب دیگر را هم متلاشی خواهد کرد نام این دیوانه پیشنهاد دهنده مظفرالدوله بود واز گرفتن ماه بطوری مرعوب شده بود که سر از پا نمیشناخت از اینرو عکس مظفر را از وسط اعلامیه در آورده و بدیوار اطاق ششم دارالمجانین چسبانیده و با تضرع در برابر آن میگفت :.. جون‌جون من نلرزون‌ده‌نلرزونش ارواح پدرت نلرزون ترا بروح اجدادت بیا و نلرزون ... ای خدا ای شازده ای عنصر مترقی پس حالا کـه میلرزونی آرام تر بلرزون دماوند خراب می شود ها .

ماه خورد و خاکشیر خواهد شد ها ! کم کم‌عده از دیوانگان بااو همصدا شده و در پایان‌باد آمد و تمثال آن‌عنصر مترقی را در راه آب انداخت دیوانه فریاد زد تا چشمت کور شود این باد هم نتیجه‌همان‌لرزشی بود که تودیوونه در بیکر ارتجاع انداختی ارواح پدر‌آن‌استاد ناشیت

مظفر الدوله گفت‌این علامت این است که بالاخره‌در چنگال‌ارتجاع بباد سکته گرفتار خواهد شد و آن را بفال نیك گرفتند ؛ مابقی اعلامیه بدست آسید حسن دیوانه افتاد و فریادش بلند شد که‌این چه مسخره‌بازی است این دیوانه بازیها یعنی چه مگر ارتجاع‌نیز پشت دارد که دولت‌علیه ایران بانطق عنصر مترقی‌خود دارد پشت آن را میلرزاند منظورازارتجاع چیست؟ اگر منظور آن‌در لفافه‌دولت انگلیس‌و آمریکااست آیااینهارا است میگویند و آیا صلاح هست که ما بیطرفی خود را ازدست بدهیم ودر اعلامیه‌دولتی با این تبلیغات و جملات کودکانه و جنون آمیز اینگونه نیشهارا بآن‌دولت بزنیم مگرنه اینکه مظفرو سایر عناصرمترقی‌و آزادی خواه لااقل‌صدهزار مرتبه نوشته اند که ارتجاع وجود خارجی‌دارد وفلان دولت و فلان‌دولت ازآن حمایت مینمایند این‌اعلامیه پرانیها‌یعنی‌چه خدا بیامرزد پدر‌آسیدضیاء را که دو چیز را در دهان و دست این آقایان انداخت یکی عنعنات‌بود که مدتها نقل دهان آقایان بود ویکی‌هم اعلامیه‌های او بود که فعلامورد تقلید شده‌است آدم چپ و راست که‌میرود با اعلامیه های شیروخورشیدی است که مواجه میشود آنهم اعلامیه هائیکه پشت ارتجاع را میلرزاند !!!

سپس احمد خان را صدا کرده گفت آقا جان تو که‌میگفتی ارتجاع‌وجود ندارد

شماره ۲۸۱۴ بنگاه تیمارستان تاریخ ۲۴/۹/۱۲

ضمیمه

آقای [illegible]

از تاریخ اول آذرماه ۱۳۲۶ که بمتصدی مطبوع

ماهانه شما از ششصد ریال به هفتصد و پنجاه ریال

ترقی داده میشود .

مدیر عامل بنگاه تیمارستان — دکتر [illegible]

[illegible]

این حکم که در تاریخ ۲۴/۹/۱۲ بپرستاران تیمارستان داده شده‌است و حقوق آنان را از شصت تومان بهفتادوپنج تومان ترقی داده‌اند حقیقت ندارد زیرا هنوز بآنان شصت تومان داده میشود . پرستاران یک نامه بهشایخی خیلی عاقل و یکی‌هم بخلعتبری عاقلتر ازاو داده‌انــد که ماچگونه میتوانیم باماهی شصت هفتاد تومان زندگانی کنـیم ولی این دو وجود بسیار شریف هیچیک بوضع آنان رسیدگی نکردند .

واقعاً افتضاحی بالاتر از این نیست که ٤٥ نفردیوانهٔ راشب و روز بکسی بسپارند کـه حقوقش ٦٥ تومان باشد ! چون بتازگی آقای دولت‌آبادی شهردار شده‌اند مقتضی است هر چه زودتر بوضع تیمارستان رسیدگی نموده واین محل جنایت وفضاحت را سر وسامان دهند منتظر هستیم که جلد دوم این کتاب اقدامات اساسی ایشان را در این بیغوله حاوی باشد.

پس چگونه یك عنصر مترقی پشت آنرا بلرزه انداخته و منجر باین خسوف عظیم و طغیان رودخانه ها و زمین لرزه ها شده است

احمد خان از آن خنده های دیوانه دن سر داده گفت همان عنصر مترقی و آزادیخواه ایران را کفن کرده باشم که اگر سلولهای دماغی و عناصر همان عنصر را تجزیه کنند یك چیز در آن هویدا است و آنهم مصداق این شعر است که می گوید:

بادافتاد در شکم شد . . ز گشت خارج مظفر فیروز

آسید حسن پرسید آقای احمدخان چرا صریح صحبت نمیکنی ؟ گفت برادر مگر نمیدانی حکومت حکومت آزادی و آزادی خواهان است من اگر بگویم بابا خود این عنصر مترقی همان ابوالهول و مجسمه ارتجاعی واقعی و تصوری است فورا در زندان را باز کرده و میگوید چون تو تصدیق گفته های رادیوی مسکو و روزنامه های پراودا وایزوستیا را در این باره کرده ای باید چشمت کور شود و در زندان بسر بری . سید حسن گفت آخر تو که دیوانه ای مگر نمیدانی که بدیوانه هرجی نیست گفت اما این آزادیخواهان و آن تاواریشها از من دیوانه ترند وانگهی تا من ثابت کنم که دیوانه ام بقول آن شتری که فرار میکرد گفتند ای شتر چرا فرار میکنی گفت امروز سه نفر آمده اند آهو شکار کنند و میترسم تا من بیایم ثابت کنم که شترم نه آهو صید شده باشم و از بین رفته ام ولی با همه اینها من از رفیق و عنصر مترقی خوشم میآید زیرا حالا که خرا ینقدر فراوان است کسیکه سوار نشود خراست اما تاواریشها چرا ؟ خوب فهمیدی یا نه ؟ من مدتها چشم برادیوی مسکو و روزنامه های آنکشور داشتم که چرا باید در باره . . . اینگونه قضاوت نمایند و متجاوز از ۱۷ شماره پراودا و ۱٤ شماره ایزوستیا را دارم که علنا بمظفر تاخته بود که سرشت این عنصر اصولا از مواد ارتجاعی ساخته شده است و غیر قابل تحول است و چنین است و چنان است اما دیوانگی و بیعقلی که شاخ و دم ندارد در همین فکر بودم که روزنامه های عصر اطلاعات و غیره که آنها نیز بتازگی جزو عناصر مترقی وارد شده اند در آمده و از طرفی فریاد رادیوها بلند شد و این جملات را در روزنامه ها و رادیو خواندم و شنیدم خبر میرسد که یك هواپیمای شوروی بعد از ظهر دیروز بر فراز تهران هزار ها بیانیه فرو ریخت که در آنها کلمات زنده باد قوام و زنده باد مظفر فیروز نگاشته شده بود رادیوی لندن هم بصدا آمده گفت هواپیمای شوروی که مظفر فیروز را از تبریز بطهران آورد هنگامیکه بر فراز تهران پدیدار شد بیانیه های زیادی ریخت که در آنها جملات زنده باد قوام السلطنه زنده باد مظفر فیروز زنده باد آذربایجان نوشته شده بود . . . سید حسن دیوانه چشمانش کمی هاج و واج شده گفت اگر اقامه صلوة نکنم سکته خواهم کرد از اینرو عموم دیوانگان بفرمان عبداله خان جمع شده و شمرده شمرده بآواز جلی خواندیم من دیوانه ام تو دیوانه ای او دیوانه است ما دیوانه ایم شما دیوانه اید ایشان دیوانه اند :



جریان کار تیمارستان همدان رقت انگیز است و هر بیننده را بسختی متاثر میکند . در این فصل زمستان برتن هیچیك از دیوانگان حتی یك پیراهن تنها دیده نمیشود و همه آنها لخت و عریان زندگی میکنند . ششصد هزار ریال کمکی که از بودجه شهرداری برای موسسات بهداری و تیمارستان و امور بهداشت شهر به بهداری کمك میشود کافی نیست و اگرچه مقرر شده بود از اول بهمن ماه سال جاری درآمد معالجه بیماران تیمارستان به بهداری تخصیص داده شود ولی تاکنون دیناری از آنمحل عاید اداره بهداری نشده و بفرض وصول هم تاثیر محسوس وقابل توجهی در کسر بودجه بهداری نخواهد داشت .

برای آنکه دیوانگان تیمارستان از شدت سرما تلف نشوند جمعی از اهالی مبلغ هشت هزار ریال از طرف آقای فرماندار یکهزار ریال پرداخته شده است که برای هریك از دیوانگان لااقل یك پیراهن تهیه شود .

نقل از بهمن ماه سال ۱۳۲۶ روزنامه اطلاعات

سپس سید حسن کاغذی برداشته و گفت رفقا چون دنیا جنون بازار تر
از اینها میباشد که شما حساب کرده اید از این جهت میخواهم یك تلگراف
کنم و از حل قضیه آذربایجان و تغییر ماهیت مظفر و قوام اظهار خوشوقتی کنم و یك
کاغذ میخواهم به تاواریش های خارجی بنویسم و خود را بآنها معرفی نمایم
و با آنها دست برادری بدهم جهنم هرچه بادا باد خدایا بامید تو
و ضمنا بآنها بگویم تا واریشهای عزیز فلسفه ماتریالیسم و یالکتیك شماغلطو
اشتباه است و حال آنکه فلسفه هیچ‌چیز شرط چیزی نیست من صحیح است نه آنکه
هیچ شیئی را و هیچ موضوعی را نمیتوان جداگانه و بطورمستقل و بدون‌توجه
بمحیط و اطراف آن و تاثیراتیکه محیط خارج در آن شئی دارد و یاآن‌شئی
درمحیط خارج دارد مورد مطالعه قرار داد !! جلال دیوانه باکله تاس و لهجه
یزدیش جلو آمده‌پرسید بابا این‌حرف ها چیست ، تاواریش کیست . بگو به بینم
حال اربابم هیتلرچطور است جواب آمد هیتلررا کمونیست ها کشتند . فریاد
زدکمونیست چیست ؟ بحث سیاسی بـا جنك وجـدل‌درگـرفت وجلد دوم کتاب
دارالمجانین راکه عنقریب منتشر میشود تشکیل داد بایددرآنجا مطالعه نمائید



شنیدم دولت سقوط کرده
است آیا نمیخواهی تو دولت
تشکیل بدهی ؟ ! خدا عقلت
بدهد مگر دیوانه شده‌ام که
خودرا مانند استالین‌وچرچیل
وترومن تنزل بدهم ؟! بگذار
این دیوانه هاخودشان دولت
برای ما تشکیل بدهند

جلد اول دارالمجانین را باینکه مطالب بسیاری از آن حذف شد تاهمین جا خاتمه می دهیم وامیدواریم در جلد دوم و سوم آن موفق بانتشار مطالب لازم بشویم و بخصوص یادداشتهای بسیاری که از متهمین بجنون در دسترس هست منتشر نمائیم و شاید بسیاری از این افراد که انتظار انتشار سوزهای دل خودرا داشتند برنگارنده کتاب خورده بگیرند که با زحماتی یادداشت هائی باین جانب رسانیده ونادیده گرفته شده است البته اگر روزی این افراد از آن دارالمجانین نجات یافتند وقدم باین دارالمجانین وسیع وبزرگ که متصدیان وافراد آن بنام دولت وحاکم و رئیس موسومند گذاشتند آنگاه حق خواهند داد که اگرفعلا از انتشاروافشاء یادداشت های آنان خودداری شده است بجا بوده است .

اغلب این یادداشت ها ازاجحافات متنفذین ومفاسدی است که دامنگیر آنان شده و از شاه گرفته تا کوچك ترین فرد هیئت حاکمه مسئول آن می باشد. این از نارسائی و غلط بودن تشکیلات است که مسلم باید عوض شود ولی اگر از آقایان دکتر میرسپاسی و دکتر نظام باعدم انتشار فحاشی آنان خودداری گردیده وباین وسیله دفاع شده است

بعلت این است که امور نسبی است و در این نسبت از دکتر میر سپاهی و مخصوصاً دکتر نظام باید تقویت نمود باید دولت وسیله دراختیار آنان بگذارد و از آنان مسئولیت بخواهند و چون این آقایان وارد بمصائب و مشکلات هستند البته از وجودشان باید استفاده کرد و اما اینکه چرا آقایان درمریضخانه بالا سکوت کرده و بدارالمجانین پائین که صد هامریض بدبخت در آن است نمیآیند باید خود آنان جواب گویند تا جلد دوم پس از تحقیقات نگاشته شود. در کشوری که متنفذین آن افراد را بجنون متهم نموده ودارالمجانین را عذابگاه آنها معین مینمایند جز این بودن غلط است .

در پایان از خانمها و آقایانیکه گاهگاهی بنام مساعدت باین تیره روزان با اینجانب همراهی کرده و میوه و لباس بآنان رسانیده اند باینوسیله تشکر مینمائیم . بخصوص بانو ثریا پناهی که تعداد پنجاه تیکه لباس زنانه مرحمت کردند و بانو محبوبه اسعد که قریب سه هزار ریال شیرینی و میوه و سیگار بین این مریضها که از شدت بیخوراکی مانند اسکلت هستند تقسیم نمودند ، من ازخواننده محترم تقاضادارم ولو برای یکمرتبه هم که شده است سری بدارالمجانین زنانه بزنید و

ملاحظه کنید قساوت وننك اجتماعی ما تا چه پایه است ومخصوصاً بسازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ومتصدیان آن اعلام میشود چون قریب شصت ملیون از بودجه مملکتی را در دست دارید وعلاوه براین ازطرق مختلف از قبیل شب

نشینی و انتشار بخت آزمائی و غیره مقادیر هنگفتی پول جمع آوری کرده اید لازم است
باین بیغوله یا این شاهد و نمونه و فجایع وجنایات عطف توجه گردد و از این
صورت خارج گردد والا بترسید ازروز حساب ورسیدگی به آنچه گفته اید یا آنچه
کرده اید . این است شمهٔ از دارالمجانین شما واین است کیفیت تیمارستان کشور
شاهنشاهی ایران دنیا به بیند و آگاه باشد. تنها عمل خدمات اجتماعی در این مدت این بوده
است که تعدادی گدا و اشخاص عجیب را بنام گدا درمحلی جمع آوری کرده و برای
آنان زمین تنیس میسازند !! تا صورت حساب تنظیم گردد و عنقریب بنام عدم
تکافو در آمد آن راهم بهم خواهندزد و مثل اینکه باز یکعده معدودی در آنجا
باقیمانده اند تا حساب تسویه شود . کسی نیست بپرسد گدا زمین تنیس می خواهد
چه کند ؟!!

اکنون بنام حفظ آبرو وحیثیات اجتماعی بنام نجات صد ها نفر از مرگ
زنده بگوری بنام انسانیت از شخص اعلیحضرت محمد رضا شاه تقاضا دارم
روزی قدم رنجه کرده و این دو تیمارستان را ملاحظه فرمائید و بس زیرا یقین
دارم پس از مشاهده طوری تحت تاثیر واقع خواهید شد که اوضاع آنجا
از اینصورت ننگ آور بیرون خواهد آمد .

تهران پایان سال ۱۳۲۶



اطلاعات خود را بآدرس تهران . لاله زار پاساژ بهار دفتر
حکیم آلهی ارسال فرمائید

بهای این کتاب ۲۰ ریال است

آثار نویسنده این کتاب

۱ - با من بزندان بیائید : چاپ سوم

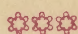
۲ - با من بشهرنو بیائید: چاپ پنجم آن قریباً منتشر میشود

۳ - با من بشهرنو بیائید: جلد دوم چاپ دوم

٤ - شهر دموکرات از توقیف خارج ومنتشر شد (چاپ سوم)

٥ - ژیگولوها و ژیگولت های تهران : چاپ سوم

٦ - با من بمدارس بیائید



کتابهای که در زیر چاپ است :

۱ — زندان پسران ۲ - دارالمجانین زنان ۳ — زندان زنان

٤ - جلد دوم دار المجانین ٥ - شاه مشروطه !! ٦ - بامن بکولونیهای تهران بیائید ۷ - بامن بسفارتخانه ها بیائید

۸ - کشاورزی در ایران ۹ - راه نجات ایران